



تکذیب کردند

آنچه را به دانش آن احاطه نیافته بودند

دکتر عبدالعالی منصوری



تکذیب کردند آنچه را به دانش آن احاطه نیافته بودند

(پاسخی به اتهامات و فتنه انگیزی های شیخ عبداللطیف بری و بیان جهل او)

به قلم

شیخ عبدالعالی منصوری

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)

نام کتاب	تکذیب کردند، آنچه را به دانش آن احاطه نیافته بودند
نام کتاب اصلی	کذبوا بما لم يحيطوا بعلمه
نویسنده	شیخ عبدالعالی منصوری
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)
نوبت انتشار	اول
تاریخ انتشار	۱۴۰۴
تاریخ انتشار کتاب اصلی	۱۴۴۶ق/ ۲۰۲۵م
شماره کتاب	۲۲۸
ویرایش ترجمه	اول

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک **سید احمد الحسن (علیه السلام)**
 به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

مقدمه.....	۹
مقدمهٔ چاپ دوم.....	۱۱
چرا عبداللطیف بری؟.....	۱۳
۱. نادانی نسبت به عقیده.....	۱۷
۲. قربانیان جهل.....	۲۳
۳. نمونه‌ای قرآنی.....	۲۹
۴. شناخت عقیده.....	۳۵
۵. واقفیه با لباسی جدید.....	۴۱
۶. بازگشت به سخن فقیه.....	۴۷
۷. تکذیب کردند آنچه را به دانش آن احاطه نیافته بودند.....	۴۹
۸. فتاوا و توضیح.....	۵۳
۹. احمد الحسن (علیه السلام) چگونه استدلال کرده است؟.....	۶۹
۱۰. عصمت.....	۷۱
۱۱. مصادره و تدلیس (فریب کاری).....	۷۳
۱۲. سادگی از بی‌اطلاعی حکایت دارد.....	۷۷
۱۳. تکذیب در هر صورت.....	۷۹
۱۴. تقلید از معصوم (علیه السلام).....	۸۳
۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است.....	۸۹
۱. زبان عربی.....	۸۹
الف. فصل الخطاب در اثبات امامت.....	۹۵
ب. قرآن و قواعد نحو.....	۹۹
پ. علت‌های واهی.....	۱۰۶
ت. اشتباهات نحوی کسی که به نحو می‌بالد.....	۱۰۹
۲. نادانی نسبت به احکام شریعت.....	۱۱۱
نمونه‌هایی از پاسخ‌های فقهی شیخ بری.....	۱۱۱
۱. دو نمونه از فتاوای فقهی.....	۱۱۱
۲. نمونه‌های اعتقادی.....	۱۱۸

الف. امامت و تفاوت آن با نبوت.....	۱۱۸
ب. خلافت الهی.....	۱۱۹
پ. تفاوت میان نبی و امام.....	۱۲۰
ت. خلافت خداوند سبحان.....	۱۲۸
ث. امامت.....	۱۳۲
ج. اصول دین.....	۱۴۰
چ. استخلاف (جانشینی).....	۱۴۳
هـ. معجزه ماندگار.....	۱۴۹
خ: رهبری عملی.....	۱۶۲
۳. نمونه‌ای از تفسیر قرآن.....	۱۶۶
۱۶. داورِ علمی.....	۱۸۵
۱۷. وارونه‌سازی حقایق.....	۱۸۹
۱۸. فتوا دادن قریش به قطع رابطه.....	۱۹۱
۱۹. تو را از زبان خودت محکوم می‌کنم.....	۱۹۳
۲۰. عقب‌مانده‌ای که دیگران را به عقب‌ماندگی متهم می‌کند.....	۱۹۹
پایان.....	۲۰۱

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد وآل محمد الائمة والمهديين وسلم تسليما

و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم، کلمه ای است که از شرّ دشمنانم از جن و انس به آن پناه می برم، و با آن نیرومند می شوم و تا برپایی روز دین بر تمامی انکارکنندگان و کافران از جن و انس پیروز می شوم.

* * *

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ * وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ * وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيءُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ * وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ﴾^۱ (بلکه تکذیب کردند آنچه را به علم آن احاطه نیافته بودند و هنوز تأویل آن برایشان نرسیده است؛ همان گونه که کسانی پیش از آنان نیز تکذیب کردند. پس بنگر سرانجام ستمکاران چگونه بود. * و از آنان کسی به آن ایمان می آورد و کسی به آن ایمان نمی آورد، و پروردگار تو به مفسدان داناتر است. * و اگر تو را تکذیب کردند، بگو کار من از آن من و کار شما از آن شماست؛ شما از آنچه من انجام می دهم بیزارید و من از آنچه شما انجام می دهید بیزارم. * و از آنان کسی هست که به سخن تو گوش می دهد؛ آیا تو می توانی گران را شنوا سازی هرچند تعقل نکنند؟)

مقدمهٔ چاپ دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است؛ سپاس خدایی را که راه حق را به وسیلهٔ حجت‌ها و خلفای خود روشن و آشکار گرداند، و برای کسی در برابر خودش حجتی باقی نگذاشت؛ پس برای کسی که بخواهد هدایت شود حجتی روشن از سوی او هست.

و درود و سلام بر برترین آفریده‌اش و کامل‌ترین خلیفه‌اش، سرور آفریدگان محمد ﷺ که رحمتی برای جهانیان است، و بر خاندان پاک و هدایتگر او، آن امامان و مهدیونی که خداوند پلیدی را از آنان دور کرد و آنان را به‌طور کامل پاکیزه گرداند.

این کتاب یکی از کتاب‌هایی است که در پاسخ به مخالفان دعوت الهی مهدوی (دعوت سید احمد الحسن، وصی و فرستادهٔ امام مهدی ﷺ) نوشته شده است.

این کتاب به‌صورت علمی به رد شبهاتی پرداخته است که مرجع دینی، شیخ عبداللطیف بری، امام مجمع اسلامی فرهنگی در دیربورن (Dearborn) ایالت میشیگان آمریکا (Michigan) مطرح کرده است.

از مرجع دربارهٔ سید احمد الحسن ﷺ و انصارش سؤال شد؛ و او سید احمد الحسن را به گمراهی و جهل متهم کرد، و پیروانش را نیز به گمراهی و دروغ!

پاسخ او در مجله‌ای به نام «العصر الإسلامي، شماره ۷، مورخ ۲۸ ژوئن ۲۰۱۳ م / رجب ۱۴۳۴ ق» منتشر شد.

از آنجا که انصار امام مهدی ﷺ حضور چشمگیری در دیربورن داشتند، از من خواستند به اتهامات و جهالت‌هایی که در پاسخ او آمده است پاسخ دهم؛ و بنده نیز این کتاب را برای آنان نوشتم و چاپ آن را کتابخانهٔ «الصراط المستقیم» وابسته به انصار امام مهدی ﷺ بر

عهده گرفت، و چاپ نخست این کتاب در سال ۱۴۳۵ق / ۲۰۱۴م در دیربورن منتشر و توزیع شد.

از آنجا که دل‌های این جماعت همانند یکدیگر است: ﴿كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾^۱ (همچنان که کسانی پیش از آنان گفتند؛ سخن اینان همانند سخن آنان است؛ دل‌هایشان به یکدیگر شباهت دارد)، و یکدیگر را به همان اوهام و شبهاتی که همواره علیه دعوت‌های حق مطرح می‌شود سفارش و توصیه کردند: ﴿اتَّوَاصُوا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾^۲ (آیا یکدیگر را به آن سفارش کرده‌اند؟ بلکه آنان قومی سرکش‌اند)، مناسب دیدیم چاپ جدیدی از این کتاب را همراه با برخی اصلاحات جزئی آماده کنیم.

و به این ترتیب این کتاب یکی از انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در پاسخ به مخالفان دعوت حق از میان فقهایی که در زمان این دعوت زیسته‌اند خواهد بود، تا نسل‌های آینده آن را ببینند.

از خداوند می‌خواهم این تلاش را به بهترین وجه پذیرا باشد.

عبدالعالی منصوری

۲۵ شوال ۱۴۴۶ق

برابر با ۲۳/۴/۲۰۲۵م

[۴ اردیبهشت ۱۴۰۴]

چرا عبداللطیف بری؟

عده‌ای سؤال را از مرجع، شیخ عبداللطیف بری درباره سید احمد الحسن یمانی (علیه السلام) مطرح کردند. او پاسخی داد که از کینه‌ای پنهان و به دور از ورع و تقوا حکایت می‌کرد؛ و سید احمد الحسن یمانی (علیه السلام) را به گمراهی و جهل متهم نمود! پیروان او را نیز به گمراهی و دروغ متهم نمود، و به عدم حمایت و همدلی با آنان حکم داد؛ و این نکته‌ای است که خردمند تیزهوش را به جهل و سبک‌سری و رفتار فرعون‌ی و طغیان‌او آگاه می‌کند؛ چراکه با رأی سفیهانه خود مردم را به گروه‌ها و فرقه‌ها تقسیم کرده است.

اینک متن پرسش و پاسخ را همان‌گونه که در مجله او به نام «العصر الإسلامی» منتشر شده و در سایت رسمی‌اش آمده است تقدیم خواننده می‌کنیم:

«س: حکم کسی که ادعا می‌کند یمانی است و می‌گوید امامی است که پیروی از غیر او جایز نیست چیست؟ و حکم پیروان او چیست؟»

ج: اگر «مدعی» خود را یمانی به معنی امامی معصوم بداند، یا شیخی مانند سایر شیوخ اهل دین باشد، اگر ادعای عصمت و امامت کند او دروغ‌گویی گستاخ است؛ زیرا پس از پیامبر ﷺ و صدیق زهرا (علیها السلام)، غیر از ائمه دوازده‌گانه و مسیح (علیه السلام) معصومی وجود ندارد و دلیلی برای عصمت غیر از اینانی که بعد از انبیا و رسولان آمده‌اند وجود ندارد؛ انبیا و رسولانی که در تاریخ گذشته بوده‌اند.

در کتاب بحارالانوار درباره تکفیر کسی که ادعای امامت به معنای عصمت کند و نیز پیروان کسی که ادعا می‌کند یمانی است چنین وارد شده است. آنان به تمام احادیث کتاب بحارالانوار عمل می‌کنند. در این کتاب از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «هرکس ادعای امامت کند درحالی که اهل آن نیست کافر است.» (بحارالانوار: ۱۱۲/۲۵)

و در کتاب کافی - که آن‌ها نیز به احادیثش عمل می‌کنند - از امام باقر (علیه السلام) در تفسیر آیه ﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ﴾ (زمر: ۶۰) (روز قیامت کسانی را که به خدا دروغ بستند می‌بینی چهره‌هایشان سیاه شده است) آمده است: «هرکس بگوید من امامم درحالی که امام نیست.» (کافی: ۳۷۲/۱)

همچنین از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «هرکس امامت کسی را که امامتش از سوی خدا نیست در کنار امامی که امامتش از جانب خداست قرار دهد، به خداوند مشرک شده است.» (کافی: ۳۷۳/۱)

اما این که مدعی یمانی، شیخی مانند دیگر مشایخ اهل دین باشد که در معرض خطا و صواب است و پیروانش از او تقلید می‌کنند، پس آنان نیز مقلد مردی غیر معصوم اند؛ پس چرا به علمای امت و مرجعیت‌های فقهی آن حمله می‌کنند، درحالی که مسلمانان برای گرفتن احکام شرعی دینی خود به آنان رجوع می‌کنند، و این علما در استخراج و استنباط احکام تکلیفی عملی دینی برای اجرای اسلام، به کتاب خداوند عزوجل و پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله) و امامان دوازده‌گانه معصوم (علیهم السلام) تکیه می‌کنند؟... این شخص مدعی یمانی، عالمی مجتهد نیست، و تقلید از کسی که عالم مجتهد نیست باطل است؛ بنابراین پیروان او، از آن‌رو که تقلید از عالم مجتهدی را که احکام را از کتاب خدا و از معصومان (علیهم السلام) می‌گیرد و از پیش خود فتوا نمی‌دهد رد می‌کنند، خود در همان تقلید گرفتار می‌کنند، اما از نادان تقلید می‌کنند! و تردیدی نیست مردی که از او پیروی می‌کنند عالم نیست، بلکه حتی در اصول زبان عربی - زبانی که امامان معصوم (علیهم السلام) با آن سخن گفته‌اند - نادان است، و به احکام شریعت نیز جاهل است، و گرنه ادعای امامت و عصمت نمی‌کرد!

این عین عقب‌ماندگی است؛ و عقب‌ماندگی نه رهبری رشید به بار می‌آورد و نه امامتی معصوم، بلکه رهبری و امامتی عقب‌مانده و ارتجاعی و دروغین و گمراه‌کننده را نتیجه می‌دهد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾ (قصص: ۴۱) (و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به سوی آتش دعوت می‌کنند).

اما حکم پیروان او: پروردگار عزتمند در کتاب کریم خود درباره بزرگان گمراه و پیروانشان چنین فرموده است: ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا﴾ (احزاب: ۶۷) (و گفتند: پروردگارا، ما از بزرگان و سروران خود اطاعت کردیم؛ پس ما را از راه گمراه کردند).

پس آنان گمراهانی هستند که دیگران را نیز گمراه می کنند؛ حمایت از آنان حرام است و نگهداری کتاب ها و مجلات گمراه کننده شان نیز حرام است؛ و هرکس از آنان حمایت کند و کتاب هایشان را نشر دهد در گناه آنان شریک می شود و در زمره فاسقان قرار می گیرد. همچنین برای صاحبان فروشگاه ها حرام است نشریات گمراه و گمراه کننده آنان را تبلیغ و ترویج کنند؛ حتی اگر برخی از آن ها به راستی دعوت به امام مهدی علیه السلام را دربرداشته باشند، زیرا در اصل برای باطلی تبلیغ می کنند که اساساً حرام است به آن عمل شود؛ و آن، بازارگرمی برای جاهلی است که ادعا می کند امامی معصوم است تا ساده لوحان را گمراه سازد.» (سایت رسمی شیخ عبداللطیف بری، مجلة العصر الإسلامي، شماره: ۱۰۴، ۷ ژوئن ۲۰۱۳م / ۲۸ رجب ۱۴۳۴م)

۱. نادانی نسبت به عقیده

«عقیده» سنگ بنا در ساخت و شکل‌گیری شخصیت انسان و جامعه به‌شمار می‌آید؛ زیرا همه رفتارها بر پایه عقیده‌ای است که انسان آن را می‌پذیرد؛ از این رو شریعت مبارک به اهمیت و عمق تأثیر آن در رفتارهای جامعه انسانی توجه ویژه داشته است؛ چراکه همه فروع بر همان پایه‌های اعتقادی بنا شده‌اند.

پس عقیده مهم‌ترین چیز در زندگی انسان است؛ زیرا ترازویی است که رفتار انسانی با آن سنجیده می‌شود؛ و از همین جاست که اهتمام فراوان به بُعد اعتقادی پدید آمده است؛ بلکه عقیده در فطرت انسان ریشه دارد، چراکه جزئی از وجود اوست، اما انسان از فطرت نخستین خود دور شد و این امر به وارونگی و تیرگی آن انجامید، تا آنجا که انسان حق را باطل می‌بیند و برعکس؛ و تنها راه حل، بازگشت به همان فطرت پاکی است که خداوند مردم را بر آن آفریده است: ﴿فَأَوْمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱ (پس روی خود را حق‌گرایانه به سوی دین بدار؛ همان فطرت الهی که خداوند مردم را بر آن آفریده است. هیچ دگرگونی در آفرینش خدا نیست؛ این است دین استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند)، ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾^۲ (رنگ خداست؛ و چه رنگی بهتر از رنگ خداست؛ و ما تنها او را می‌پرستیم).

از اینجاست که بیماری‌های روانی متعددی پدید می‌آیند که مانع درک حقیقت و شناخت عقیده صحیح می‌شوند، و انسان نابینا می‌شود، به گونه‌ای که نمی‌تواند به هدفی که برایش آفریده شده برسد؛ بلکه سقوط می‌کند و خود را به پستی می‌کشانند، چنان که حق تعالی

۱. روم: ۳۰.

۲. بقره: ۱۳۸.

می‌فرماید: ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۱ (آیا می‌پنداری بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌اندیشند؟ آنان جز همچون چهارپایان نیستند؛ بلکه گمراه‌ترند)، ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ﴾^۲ (و به‌یقین بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم؛ آنان دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند؛ آنان همچون چهارپایان‌اند، بلکه گمراه‌ترند؛ آنان غافلان‌اند).

آنچه انسان را از دیگر موجودات متمایز می‌گرداند «معرفتی» است که به‌واسطه آن بر آفریده‌ها برتری یافته است؛ اما حجاب‌های بسیاری میان انسان و معرفت حقیقی حائل می‌شوند؛ و «جهل» (نادانی) بزرگ‌ترین بیماری و بزرگ‌ترین حجابی است که انسان را از شناخت بازمی‌دارد و حتی صفات زشتی مانند تکبر و حسد و دیگر حجاب‌هایی را به‌همراه می‌آورد که مانع رسیدن به معرفتی می‌شود که خداوند آن را بر انسان واجب کرده است.

نمونه‌هایی از نتایج «جهل» تقدیم می‌شود:

- ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾^۳ (و بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم، پس به قومی رسیدند که بت‌هایی را که داشتند عبادت می‌کردند. گفتند: ای موسی، برای ما معبودی قرار بده همان‌گونه که آنان معبودانی دارند. گفت: شما گروهی نادان هستید).

۱. فرقان: ۴۴.

۲. اعراف: ۱۷۹.

۳. اعراف: ۱۳۸.

۱. نادانی نسبت به عقیده ۱۹

- ﴿إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَأُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾^۱ (علم تنها نزد خداست و من آنچه را با آن فرستاده شده‌ام به شما می‌رسانم، ولی شما را گروهی جاهل می‌بینم).
- ﴿أَنتُمْ لَتَأْتُونَ الرَّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾^۲ (آیا شما از سر شهوت به جای زنان به مردان رو می‌کنید؟ بلکه شما گروهی نادان هستید).
- ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۳ (آن گاه که کافران در دل‌های خود تعصب جاهلیت را قرار دادند، پس خدا آرامش خود را بر فرستاده‌اش و بر مؤمنان نازل کرد).

جهل و نادانی سرچشمه عبادت غیر خداوند سبحان است؛ و منشأ انکار خلفای خدا، و سرچشمه انحراف و سقوط بشریت و گرایش به زشتی‌هاست، و سرمنشأ توجیه تمامی آنچه گفته شد از آن ناشی می‌شود.

درحالی که «علم» نوری است که انسان به وسیله آن راه خود را می‌بیند، و «معرفت» معیاری است که انسان در تمام رفتارهای خود به آن نیاز دارد.

۱- امام علی (علیه السلام) به کمیل می‌فرماید: «ای کمیل، حرکتی نیست مگر آن که تو در آن به شناخت (معرفت) نیاز داری.»^۴

۲- امام کاظم (علیه السلام) به هشام بن حکم می‌فرماید: «خداوند انبیایش را به سوی بندگان نفرستاد مگر برای این که پیام خدا را با تعقل دریابند؛ پس بهترین آنان در پاسخ‌گویی، آگاه‌ترین

۱. احقاف: ۲۳.

۲. نمل: ۵۵.

۳. فتح: ۲۶.

۴. تحف العقول: ص ۱۹.

آنان است.»^۱

و از «جهل و نادانی» حجت‌هایی سست و بی‌پایه پدید آمد که همواره انبیا و خلفای خدا از آن رنج برده‌اند:

- ﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ * وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُّ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾^۲ (و در شگفت شدند از این که بیم‌دهنده‌ای از میان خودشان به‌سوی آنان آمد؛ و کافران گفتند این جادوگری دروغ‌گوست. * آیا به‌جای معبودان، خدایی یکتا قرار داده است؟ به‌راستی این چیزی شگفت‌انگیز است. * و سران قوم از میانشان برخاستند و گفتند: بروید و بر خدایانتان پایدار باشید، بی‌گمان این چیزی است که خواسته شده است. * ما چنین چیزی در آیین پیشین نشنیده‌ایم؛ این نیست جز دروغی برافته).

- ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾^۳ (و کسانی که نمی‌دانند گفتند: چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید یا نشان‌های (معجزه‌ای) برای ما نمی‌آید؟ کسانی که پیش از آنان بودند نیز سخنی همانند سخن ایشان گفتند؛ دل‌هایشان شبیه یکدیگر است. ما آیات (نشانه‌ها) را برای قومی که یقین دارند بیان کرده‌ایم).

و جهل چنین ادامه می‌دهد و می‌نویسد:

- چرا خداوند فرشته‌ای یا بشری نفرستاد؟

۱. کافی: ج ۱، ص ۱۶.

۲. ص: ۴ تا ۷.

۳. بقره: ۱۱۸.

۱. نادانی نسبت به عقیده ۲۱

- چرا کتاب بر او نازل شد و بر بزرگ‌مردی از این دو شهر نازل نشد؟
- چرا خداوند خود را آشکارا به ما نشان نمی‌دهد؟ یا فرشتگان را؟
- چرا چشمه‌ای از زمین برای ما نمی‌جوشاند تا به رسالتش ایمان بیاوریم؟
- چرا او فقیر است؟ آیا خداوند خود فقیر است و به او نداده است؟ پس ما به سبب ثروتمند بودنمان از او سزاوارتریم.
- چرا... و چرا... و چرا...

از اینجاست که علم و معرفت ریشه هر خیری گردید، و جهل و نادانی ریشه هر شری؛ چنان‌که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «علم ریشه هر خیری است، و جهل ریشه هر شری.»^۱

همچنین می‌فرماید: «اگر نادان سکوت می‌کرد مردم دچار اختلاف نمی‌شدند.»^۲

۱. غرر الحکم: ص ۲۰ و ۲۱.

۲. بحار الانوار: ج ۷۸، ص ۸۱.

۲. قربانیان جهل

همان‌گونه که گیاه به‌دلیل وجود عوامل رویش در زمین حاصلخیز- در آن می‌روید و به‌سرعت رشد می‌کند، حکمت نیز در تواضع می‌روید؛ و همان‌طور که «تواضع» زمین حاصلخیزی است که حکمت در آن رشد می‌کند، جهل نیز زمین حاصلخیزی برای تمام انحرافات تشکیل می‌دهد. پس جهل دشمن دیرینه فرزندان آدم است و می‌خواهد آنان را گمراه کند، نابود سازد و از هدفی که برای رسیدن به آن آفریده شده‌اند دور گرداند.

از سماعه نقل شده است، گفت: نزد امام صادق (علیه السلام) بودم و جماعتی از دوستداران ایشان نیز حضور داشتند. سخن از عقل و جهل به میان آمد، پس امام صادق (علیه السلام) فرمود: «عقل و لشکریانش، و جهل و لشکریانش را بشناسید تا هدایت شوید.» سماعه گفت: عرض کردم: فدایت شوم، ما چیزی جز آنچه شما به ما شناسانده‌ای نمی‌دانیم. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند جلّ ثنائه عقل را آفرید و او نخستین مخلوقی بود که از روحانیان از سمت راست عرش و از نورش آفرید. پس به او فرمود: پیش آی؛ او پیش آمد. سپس فرمود: بازگرد؛ او بازگشت. خداوند تبارک و تعالی فرمود: تو را بر خلقی عظیم آفریدم و تو را بر تمام مخلوقاتم برتری دادم. سپس جهل را از دریای شور و تاریک آفرید و به او فرمود: پشت کن؛ او پشت کرد [و رفت]. سپس فرمود: پیش آی؛ اما پیش نیامد. فرمود: آیا تکبر ورزیدی؟ پس او را لعنت کرد.»^۱

پس جهل همچنان پشت می‌کند و نمی‌فهمد و به حجابی تبدیل شده که کور و کر می‌کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «جاهل باز نمی‌ایستد و از موعظه بهره نمی‌برد.»^۲

از همین رو است که می‌بینیم انقلاب علمی بزرگ قائم موعود (علیه السلام) در زمانی روی می‌دهد که علم برداشته، و جهل آشکار می‌شود. در این زمان دعوت‌کننده به سوی خدا می‌آید تا مردم

۱. کافی: ج ۱، ص ۲۱.

۲. العقل و الجهل فی الكتاب و السنة: ص ۲۰۲.

را با علم زنده گرداند، پس از آن که آنان به سبب جهل و غرورشان آن را میرانده و از آن گریخته‌اند.

از رسول خدا محمد (ص) در حدیث معراج آمده است: «... گفتیم: پروردگار من، آن قیام قائم (علیه السلام) کی خواهد بود؟ به من وحی شد: زمانی که علم برداشته شود و جهل آشکار گردد و قاریان زیاد شوند و عمل کم شود و کشتار زیاد شود و فقیهان هدایتگر کم شوند و فقیهان گمراه خیانتکار زیاد شوند...»^۱

چگونه ممکن است همه این صفات در جامعه‌ای که در آن با وجود فراگیری جهل، فقیه و قاری وجود دارند جمع شود؟

پاسخ را در دل روایت می‌یابیم؛ یعنی کم بودن فقیهان هدایتگر، زیاد بودن فقیهان خیانتکار؛ و سخن گفتن بدون عمل، و نظریه‌پردازی بدون اجرا.

پس از جهل و نادانی مردم سوءاستفاده کرد تا آنچه را می‌خواهند به آنان تحمیل کنند:

آنها پا را از وجوب تقلید از غیرمعصوم فراتر گذاشتند و آن را به عنوان عقیده معرفی نمودند، با وجود این که هیچ دلیلی از شریعت مبارک برای آن وجود ندارد، و بزرگان علمای پیشین شیعه «تقلید» را -هم در اصول عقاید و هم در فروع- حرام می‌دانستند.

آنها از ضرورت علم رجال دم زدند با آن که علمی متناقض است و تمام عرصه روایات را پوشش نمی‌دهد، به دلیل ذکر نشدن بسیاری از روایانی که نامشان در اسناد آمده است؛ پس آنها را نه توثیق کرده‌اند و نه تضعیف!

افزون بر این علمای رجال در جرح و تعدیل با یکدیگر اختلاف دارند!

و حتی شاهد هستیم بیشتر مجتهدان -با وجود این اختلاف- خودشان مقلد علمای رجال

هستند!

آن‌ها وجوب پرداخت خمس را در زمان غیبت کبرا به مردم تحمیل کردند، با آن‌که آل محمد علیهم‌السلام خمس را برای شیعیان خود مباح کرده‌اند. سپس شروع کردند به تأویل و تفسیر متون به شیوه‌های گوناگون، تا با وجوبی که هوای نفس بر آن‌ها حکم کرده بود هماهنگ شود!

آن‌ها اختلافات خود در فتوا را با نظر و اجتهاد توجیه کردند، با وجود آن‌که حکم خدا در هر واقعه‌ای فقط یکی است؛ و این اختلافی را که از آن نهی شده است با اجتهاد توجیه کردند، به‌طوری که برای یک مسئله واحد با دستاویز قرار دادن اجتهاد آرای مختلفی در دین خداوند سبحان مطرح شد و هرکس به اجتهاد خودش عمل می‌کند! و این وضعیت باعث شد عده بسیاری دین و احکامش را سبک بشمارند؛ همان‌طور که دین خدا را با همین توجیه پیش گفته به بازی گرفتند، به‌طوری که حتی جنایت ابن ملجم و یزید و امثال آن‌ها را با اجتهاد توجیه کردند: ابن ملجم علی علیه‌السلام را به قتل رساند، اما چون مجتهد بود پس رأی داشته است؛ حال اگر خطا کرده باشد یک پاداش دارد، و اگر درست عمل کرده باشد دو پاداش خواهد داشت! و توجیهات بی‌اساسی از این قبیل.

مردم به قربانیانی تبدیل شدند که هرطور بخواهند هدایتشان می‌کنند. خودشان در بهترین رفاه زندگی می‌کنند و در خانه‌های مجلل می‌نشینند، اما کارگر باید تلاش کند و رنج بکشد و خمس و هدایا و سایر اموال را به مرجع یا وکیل او تحویل دهد؛ وکیلی که برای او سهمی از خمس دریافتی تعیین کرده‌اند و بسیاری از مراجع این سهم را یک‌سوم خمس دریافتی مقرر کرده‌اند؛ و مرجع نیز آن را برای خودش و ساخت مؤسسات بزرگ هزینه می‌کند که بعد از مرگش برای فرزندانش به ارث می‌رسد!

نتیجه این شد که مردم نیز دین را از روی رفتار آنان قضاوت می‌کنند؛ پس از دینی که روحانی دینی را در جایگاهی قرار می‌دهد که سرها در برابرش تعظیم کنند و سودجویان و

دنیاپرستان پشتِ سرش حرکت کنند و صداها برای استقبالش بلند شود و در برابر دفتر او ازدحام کنند بیزار شدند؛ چراکه آنان مردم را بر همان فطرت پاکشان باقی نگذاشتند تا از چشمه زلال دین سیراب شوند، بلکه خود به صخره‌ای تبدیل شدند و راه عبور آب زلال را بستند.

عیسی (علیه السلام) می‌فرماید: «مَثَلُ عِلْمَايَ بَدْنِهَادٍ مَثَلُ صَخْرَةٍ هِيَ اسْتَقْبَالُهَا شِدَّةً فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱ است، پس نه خود آب می‌نوشد و نه آب را رها می‌کند تا به کشتزار برسد.»^۱

«گمراهی» امامانی دارد، همان‌طور که «هدایت» امامانی دارد:

- «وَإِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ * وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا كَرِهْنَا فَنَتَّبِعُوا مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ»^۲ (و آن‌گاه که آنان که پیروی شدند از آنان که پیروی کردند بیزاری می‌جویند و عذاب را می‌بینند و همه پیوندها از میان می‌رود. * و آنان که پیروی کردند می‌گویند ای کاش بازگشتی برای ما بود تا همان‌گونه که آنان از ما بیزاری جستند ما نیز از آنان بیزاری بجویم. این‌گونه خداوند اعمالشان را به‌صورت حسرتی برایشان نشان می‌دهد؛ و آنان از آتش بیرون‌شدنی نیستند).

- «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ»^۳ (گفت: پروردگارا، با آنچه مرا گمراه کردی، در زمین برای آنان زینت می‌دهم، و قطعاً همه‌شان را گمراه می‌کنم * مگر بندگان مخلصت از میان آنان).

۱. العلم و الحکمة فی الکتاب و السنة، محمد ری‌شهری: ص ۴۴۶.

۲. بقره: ۱۶۶ و ۱۶۷.

۳. حجر: ۳۹ و ۴۰.

- ﴿وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ (و به راستی ابلیس

گمانش را درباره آنان راست یافت، پس همه از او پیروی کردند، جز گروهی از مؤمنان).

- ﴿قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ﴾ * فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ

أَسِيفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَجَلَ

عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي * قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حَمَلْنَا

أَوْزَارًا مِّنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ * فَأَخْرَجَ لَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ

خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ * أَفَلَا يَرَوْنَ إِلَّا يَزْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ

لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا﴾^۲ (فرمود: ما قوم تو را بعد از تو آزمودیم و سامری آنان را گمراه

کرد * پس موسی خشمگین و اندوهناک به سوی قومش بازگشت و گفت: ای قوم

من، آیا پروردگارتان به شما وعده نیکو نداد؟ آیا مدت بر شما طولانی شد، یا خواستید

خشمی از پروردگارتان بر شما فرود آید؛ پس خلاف وعده من عمل کردید؟ * گفتند:

ما به اختیار خود عهد تو را نشکستیم، بلکه بارهایی از زیور قوم برداشتیم و آن را

افکندیم و سامری نیز همان گونه افکند * پس برای آنان گوساله ای بی جان پدید آورد

که صدایی داشت و گفتند: این معبود شما و معبود موسی است؛ پس او فراموش

کرد * آیا نمی بینند نه سخنی به آنان بازمی گرداند و نه سودی برایشان دارد و نه

زیانی؟)

پس شایسته است انسان هوشیار و خردمند زمام خود را به دست هرکسی که در دنیا فرو

رفته و پیرو هوا و هوس شده است نسپارد، و اجازه ندهد دیگری برای سرنوشت او تصمیم

بگیرد، بلکه باید خودش جست و جو کند و به فطرت خودش - که نوری است که به سوی حق

راهنمایی می‌کند. بازگردد؛ زیرا خداوند سبحان راه‌های معرفت را در وجود انسان نهاده و به او فرمان داده به‌سوی او سبحان بازگردد، نه به‌سوی غیر او؛ همچنان‌که دینِ خدا در انحصارِ گروهی که خود را مرجعیت یا حوزهٔ علمیّه نامیده‌اند نیست، بلکه دین را جز کسی که خدا او را به‌عنوان نماینده قرار داده است نمایندگی نمی‌کند؛ مانند انبیا، اوصیا و دیگر حجت‌های خداوند سبحان.

۳. نمونه‌ای قرآنی

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَإِذْ عَلَّمْنَاهُ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبِعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ (و برای آنان بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم ولی او از آن‌ها عاری گشت، پس شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد * و اگر می‌خواستیم به سبب آن آیات او را بالا می‌بردیم، ولی او به دنیا گرایید و از هوای نفس پیروی کرد؛ پس داستانش چون داستان سگ است که اگر به او حمله کنی زبان از دهان بیرون می‌آورد و اگر او را واگذاری نیز زبان از دهان بیرون می‌آورد. این است داستان قومی که آیات ما را تکذیب کردند؛ پس این داستان را بازگو تا شاید بیندیشند).

در تفسیر قمی آمده است:

«اما درباره فرمایش خداوند: ﴿وَإِذْ عَلَّمْنَاهُ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبِعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ﴾ (و برای آنان بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم ولی او از آن‌ها عاری گشت، پس شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد). این آیه درباره بلعم بن باعورا نازل شده است و او از بنی اسرائیل بود. پدرم از حسن (حسین علیه السلام) (ط)^۲ بن خالد از امام رضا علیه السلام نقل کرده است که به بلعم بن باعورا اسم اعظم داده شده بود. او با آن دعا می‌کرد و دعایش مستجاب می‌شد، اما به سوی فرعون متمایل شد. زمانی که فرعون در تعقیب موسی و اصحابش به راه افتاد به بلعم گفت موسی و یارانش را نفرین کن تا خداوند او را محبوس کند. بلعم بر الاغ خود سوار شد تا به طرف موسی و اصحابش برود، ولی الاغش از حرکت خودداری کرد. پس شروع کرد به زدن آن تا این که خداوند عزوجل

۱. اعراف: ۱۷۵ و ۱۷۶.

۲. به همین صورت در منبع آمده است.

الاغ را به سخن درآورد و گفت: وای بر تو، چرا مرا می زنی؟ آیا می خواهی با تو بیایم تا موسی پیامبر خدا و قوم مؤمن او را نفرین کنی؟ بلعم همچنان آن را می زد تا این که آن را کشت. در این هنگام اسم اعظم از زبانش جدا شد، و این فرمایش خداوند است: ﴿فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ﴾ (ولی او از آن ها عاری گشت، پس شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد * و اگر می خواستیم به سبب آن آیات او را بالا می بردیم، ولی او به دنیا گرایید و از هوای نفس پیروی کرد؛ پس داستانش چون داستان سگ است که اگر به او حمله کنی زبان از دهان بیرون می آورد و اگر او را واگذاری نیز زبان از دهان بیرون می آورد)، و این مثلی است که زده شده است.»^۱

از سلیمان اللبان روایت شده است، گفت: امام باقر (علیه السلام) فرمود: «آیا می دانی مَثَلِ مغیره بن شعبه چیست؟» گفتم: نه. فرمود: «مَثَلِ او مَثَلِ بلعم است که به او اسم اعظم داده شده بود. همان که خداوند درباره اش می فرماید: ﴿آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾ (آیات خود را به او دادیم ولی او از آن ها عاری گشت؛ پس شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد).»

پس اگر انحرافِ عالمی که خداوند سبحان آیاتش را به او داده بود ممکن شد و او از آن ها عاری گشت و آن ها را از خود جدا کرد و همچون سگی شد که لَه له می زند، آیا می توان انحراف دیگری غیر از او را - کسانی که خداوند سبحان آنان را تنزیه نکرده است - بعید دانست؟!

و آیا با وجود این شاهدِ صریحِ قرآنی، و نمونه های دیگری چون سامری و قارون و سران قوم که قرآن از آنان یاد می کند و مواضع پلیدشان را نکوهش می نماید، می توان احادیث فراوانی را که علما را نکوهش می کنند نادیده گرفت؟!

از وصیت پیامبر (ص) به ابن مسعود (رضی الله عنه): «ای ابن مسعود، علما و فقهائشان فاجرهای

خائن‌اند. بدان که آن‌ها شرورترین مخلوقات خدا هستند، و پیروانشان و کسانی که به‌سوی آن‌ها می‌روند و از آن‌ها می‌پذیرند و آن‌ها را دوست دارند و با ایشان هم‌نشین می‌شوند و از آن‌ها مشورت می‌گیرند نیز شریرترین خلق خدا هستند که خداوند آن‌ها را وارد جهنم می‌کند: ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمًی فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾^۱ (کر و کور و لال‌اند و بازگشتی ندارند).

﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمًیًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَّا وَاَهُمْ جَهَنَّمَ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا﴾^۲ (و در روز قیامت درحالی که چهره‌هایشان رو به زمین است، کور و لال و کر محسورشان می‌کنیم و جهنم جایگاه آن‌هاست که هرچه شعله‌ی آن فرو نشیند شراره‌ای [تازه] برایشان می‌افزاییم).

﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾^۳ (هرگاه پوست تنشان بپزد پوست دیگری جایگزین کنیم تا عذاب خدا را بچشند).

﴿إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ * تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ﴾^۴ (چون در آن افکنده شوند، به جوش آید و بانگ زشتش را بشنوند * نزدیک است از خشم پاره‌پاره شود).

﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾^۵ (هرگاه بخواهند از آن [عذاب]، از آن اندوه بیرون آیند، بار دیگر آنان را به آن بازگردانند که بچشید عذاب آتش سوزنده را).

﴿لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ﴾^۶ (آنان در جهنم فریاد می‌کشند و در آنجا هیچ

۱. بقره: ۱۸.

۲. اِسْرَاء: ۹۷.

۳. نساء: ۵۶.

۴. ملک: ۷ و ۸.

۵. حج: ۲۲.

۶. انبیاء: ۱۰۰.

نمی شنوند).

ای ابن مسعود، آن‌ها ادعا می‌کنند بر دین من و سنت من و روش و شرایع من هستند؛ آن‌ها از من بری هستند و من نیز از آن‌ها برأت می‌جویم.
ای ابن مسعود، در آشکارا با آنان هم‌نشینی و در بازارها با آنان معامله نکنید، و آنان را به راهی راه ننمایید و به آن‌ها آب ندهید.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾^۱ (آنان که زندگی و زینت این دنیا را بخواهند مزد کردارشان را به‌طور کامل در این جهان می‌دهیم و در این جهان به آنان کم داده نخواهد شد). و می‌فرماید: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾^۲ (کسی که کشت آخرت را بخواهد به کشت او می‌افزاییم، و کسی که کشت دنیا را بخواهد بهره‌ای از آن به او می‌دهیم و در آخرت بهره‌ای ندارد).

ای ابن مسعود، امت من چه عداوت‌ها و کینه‌ها و جدال‌ها که از ایشان خواهد کشید. آن‌ها ذلیل‌ترین این امت در دنیایشان هستند. قسم به کسی که مرا به‌حق مبعوث نمود، خداوند آن‌ها را خسف، و به‌صورت میمون و خوک مسخ خواهد کرد.»

گفت: سپس پیامبر ﷺ گریه کرد و ما نیز از گریه ایشان به گریه افتادیم و گفتیم: ای رسول خدا، چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: «برای رحمت بر اشقیا که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَاتَّخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ﴾^۳ (و ای کاش می‌دیدید هنگامی را که وحشت‌زده‌اند، [راه] گریزی نمانده است و از جایی نزدیک گرفتار آمده‌اند)؛ یعنی علما و

۱. هود: ۱۵.

۲. شوری: ۲۰.

۳. سبأ: ۵۱.

فقهها...»^۱

و از رسول خدا ﷺ: «در آخرالزمان علمایی خواهند آمد که در دنیا زُهد را اظهار می‌کنند ولی زاهد نیستند، به آخرت رغبت نشان می‌دهند ولی راغب نیستند، از خدمتگزاری به زمامداران نهی می‌کنند ولی خود پروا نمی‌کنند، فقرا را دور می‌سازند و ثروتمندان را نزدیک می‌گردانند؛ آنان همان جبّاران دشمن خداوند.»^۲

و از ایشان ﷺ: «وای بر اتمم از علمای بدنهاد که این علم را کالایی برای تجارت با امیران زمانشان قرار می‌دهند تا سودی برای خود ببرند؛ خداوند تجارتشان را سود ندهد.»^۳

همچنین از آن حضرت ﷺ روایت شده است: «ساعت برپا نمی‌شود تا زمانی که خداوند امیران دروغ‌گو، وزیران فاجر، امینان خائن و قاریان فاسق را برانگیزد؛ ظاهر آنان همچون راهبان است ولی رعیتی [افرادی که سرپرستی‌شان کنند] ندارند (یا فرمود نه رعة = گله‌ای ندارند که چوپانی‌شان کنند). خداوند آنان را در فتنه‌ای تیره و غبارآلود و تاریک گرفتار می‌کند که در آن سرگردان و بی‌پروا فرو می‌روند، همان‌گونه که یهودیان در تاریکی سرگردان می‌شوند.»^۴

از امام حسن عسکری (علیه السلام) نقل شده است که به ابوهاشم جعفری فرمود: «ای ابوهاشم، زمانی بر مردم می‌آید که چهره‌هایشان شاد و قلب‌هایشان تیره است. سنت بین آن‌ها بدعت، و بدعت بینشان سنت است. مؤمن بین آن‌ها تحقیر شده، و فاسق بینشان با وقار و عظمت است. فرمانروایان آن‌ها جاهل و ستمکارند و علمایشان در دربار ظالمان رفت‌وآمد می‌کنند. ثروتمندانشان توشه فقرا را می‌دزدند، و کوچک‌هایشان بر بزرگان مقدم می‌شوند. هر جاهلی

۱. مکارم الأخلاق، طبرسی: ص ۴۵۰.

۲. میزان الحکمة: ج ۳، ص ۲۳۲۴.

۳. العلم و الحکمة فی الكتاب و السنة: ص ۴۵۳.

۴. معجم أحادیث الإمام المهدي (علیه السلام): ج ۱، ص ۲۶.

نزد آن‌ها کارشناس محسوب می‌شود و هرکه غذای سالش را داشته باشد فقیر محسوب می‌شود. میان مخلص و مرتاب (اهل شک و نفاق) تمایز قائل نمی‌شوند و میش را از گرگ نمی‌شناسند. علمایشان بدترین خلق خدا بر روی زمین هستند، چون گرایش به فلسفه و تصوف دارند! به خدا قسم آن‌ها اهل انحراف و عدول از حق هستند. در محبت مخالفان ما زیاده‌روی می‌کنند، و شیعیان و دوستان ما را گمراه می‌سازند. اگر به منصبی برسند از رشوه گرفتن سیر نمی‌شوند و اگر از منصب دور شوند با ریاکاری خدا را عبادت می‌کنند. آگاه باشید آنان راهزن راه مؤمنان و مبلغ مذهب ملحدان هستند. پس هرکه آنان را درک کند باید از آنان حذر کند، و دین و ایمانش را از آنان حفظ کند.» سپس فرمود: «ای اباهاشم، این مطلب را پدرم از پدرانش از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده و از اسرار ماست؛ پس آن را از غیر اهلش کتمان کن.»^۱

۴. شناخت عقیده

عقیده باید ناشی از علم باشد، نه تقلید؛ و به همین دلیل است که می‌بینیم قرآن این حقیقت را به‌روشنی بیان می‌کند:

- ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۱ (و هنگامی که به آنان گفته شود از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، گویند بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم؛ آیا حتی اگر پدرانشان چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نمی‌یافتند؟)
- ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۲ (و هنگامی که به آنان گفته شود بیایید به‌سوی آنچه خدا نازل کرده و به‌سوی رسول خدا، گویند آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم ما را بس است؛ آیا حتی اگر پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و هدایت نمی‌یافتند؟)
- ﴿قَالُوا أَاجْتَنَّا لِتَلْفِتِنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمُ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ﴾^۳ (گفتند آیا آمده‌ای ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم بازگردانی، و بزرگی در زمین برای تو و برادرت باشد؟ ما به شما ایمان نمی‌آوریم).

به همین دلیل می‌بینیم بسیاری به این حقیقت تصریح کرده‌اند که عقیده باید ناشی از علم باشد نه تقلید.

۱. بقره: ۱۷۰.

۲. مائده: ۱۰۴.

۳. یونس: ۷۸.

شیخ مظفر می گوید:

«ما معتقدیم خداوند متعال به ما نیروی تفکر داده، و به ما عقل بخشیده، و ما را به تفکر در خلقتش و تأمل در آثار صُنْعش و تدبیر در حکمتش و دقت تدبیرش در آیاتش در آفاق و در انفسمان (درون خودمان) دعوت کرده است. حق تعالی می فرماید: ﴿سُرِّبَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (به زودی آیات خود را در آفاق و در نفس هایشان به آنان نشان می دهیم تا برایشان روشن شود او حق است). خداوند کسانی را که از پدرانشان تقلید می کنند مذمت کرده و فرموده است: ﴿قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَّلُوْا كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾ (گفتند بلکه ما از آنچه پدرانمان را بر آن یافته ایم پیروی می کنیم. حتی اگر پدرانشان چیزی نمی دانسته اند؟!)). همچنین کسانی را که از ظُلیات خود پیروی می کنند و گمانه زنی می کنند مذمت کرده و فرموده است: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾ (آنان جز از گمان پیروی نمی کنند). حقیقت این است که ما معتقدیم عقل های ما وظیفه تفکر در خلقت و شناخت خالق جهان را بر ما واجب کرده، همان طور که بررسی ادعای کسی را که مدعی نبوت شده و بررسی معجزه او را بر عهده ما قرار داده است؛ و تقلید از دیگران در این زمینه ها - هر قدر هم از منزلت و جایگاه بزرگی برخوردار باشند - صحیح نیست؛ و آنچه در قرآن کریم درباره تشویق به اندیشیدن و پیروی از علم و معرفت آمده است، در حقیقت در راستای تثبیت همین آزادی فطری در عقل هاست که آرای عقلای عالم بر آن اتفاق دارند، و به عنوان بیدارکننده ای برای جان ها درباره توانایی تفکر و شناختی که بر آن سرشته شده اند آمده است؛ و نیز به عنوان کلید گشاینده ذهن ها و جهت دهنده آن ها به سوی آنچه ماهیت عقل ها آن را اقتضا می کند. پس با این وجود درست نیست انسان در امور اعتقادی، خودش را رها کند یا به تقلید از مربیان یا هر شخص دیگری تکیه نماید، بلکه بر او واجب است - طبق فطرت عقلانی که آیات قرآن تأییدش می کنند - در اصول اعتقادات خود - که به آن ها اصول دین گفته می شود و مهم ترینشان توحید و نبوت و امامت و معاد هستند - تحقیق و تأمل و بررسی و تفکر کند؛ و هر کس در باور به این اصول از پدران یا نظایر آنان تقلید کند راه خطا پیموده و از صراط مستقیم منحرف شده است و هرگز معذور نخواهد بود.

به‌طور خلاصه ما در اینجا دو ادعا داریم:

اول: واجب بودن تفکر و شناخت در اصول عقاید، و جایز نبودن تقلید از دیگران در این زمینه.

دوم: این وجوب، عقلی است پیش از آن که وجوبی شرعی باشد؛ یعنی علم آن از متون دینی سرچشمه نمی‌گیرد، هرچند پس از دلالت عقل می‌تواند به وسیله آن‌ها نیز تأیید شود؛ و معنای وجوب عقلی نیز جز این نیست که عقل، ضرورت شناخت و لزوم اندیشه و تفکر و تلاش در اصول اعتقادات را درک می‌کند.^۱

محقق کرکی می‌گوید:

«بر هر مکلفی - اعم از آزاد یا برده، مرد یا زن - واجب است اصول پنج‌گانه را یعنی توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد - که ارکان ایمان هستند با دلیل بشناسد نه با تقلید؛ و کسی که چیزی از این‌ها را نشناسد در زمره مؤمنان قرار نمی‌گیرد و مستحق عذاب دائمی با کافران خواهد بود.»^۲

وحید بهبهانی در فایده بیست و پنجم می‌گوید:

«تقلید از مجتهد فقط در احکام شرعی فرعی و موضوعات آن‌ها - که عبارت‌اند از عبادات توقیفی - صحیح است، نه موضوعاتی که توقیفی نیستند؛ به‌دلیل ادله بسیاری که به منع عمل براساس ظن و تقلید دلالت می‌کنند. حکم شرعی فرعی و موضوعات آن که وظایف شرع هستند، با دلیلی که در فواید ذکر کردیم و حتی با ادله متعدد، از این منع خارج شده‌اند، و بقیه تحت منع باقی می‌مانند؛ و ما ادله منع را نیز در فواید ذکر کردیم؛ و حتی - در فواید در مسئله عدم معذوریت جاهل - به عدم جواز تقلید در اصول دین تصریح کردیم.»^۳

۱. عقائد الامامیه: ص ۳۱.

۲. رسائل المحقق، الکرکی: ج ۱، ص ۵۹.

۳. الفوائد الجانزیه، وحید بهبهانی: ص ۴۵۵.

سید محمدباقر صدر می گوید:

«حرمت تقلید در اصول دین: در عین حال که شریعت، تقلید را با معنایی که ذکر کردیم در فروع دین از حلال و حرام واجب کرده، آن را در اصول دین حرام دانسته است. شریعت به مکلف اجازه نمی دهد در عقاید اساسی دینی تقلید کند؛ زیرا آنچه شرعاً مطلوب است این است که درباره خداوند و پیامبر و معاد و دین و امامش برای مکلف علم و یقین حاصل شود، و از هر انسانی می خواهد خودش مسئولیت عقاید اساسی دینی اش را بر عهده بگیرد به جای این که در این ها تقلید کند و مسئولیتش را بر عهده دیگری قرار دهد. قرآن کریم به شکل های مختلف کسانی را که عقاید دینی و دیدگاه های اساسی خود را چه از نظر قبول و چه رد- با انگیزه تعصب و ورزی، به عنوان مثال به روش های پدران، یا سستی و تنبلی در تحقیق و فرار از مسئولیت، براساس تقلید از دیگران بنا می کنند به شدت سرزنش می کند؛ و بدیهی است عقاید اساسی دین -اصول دین- از یک سو از نظر تعداد محدود و مشخص هستند، و از سوی دیگر عموماً با فطرت انسان ها سازگارند، به طوری که بررسی مستقیم و بدون ابهام برای آن ها غالباً ممکن است؛ و از سوی سوم از اهمیت بسزایی در زندگی انسان برخوردارند؛ این که شریعت، هر انسانی را موظف کند تا خودش به تحقیق درباره این عقاید بپردازد و حقیقت آن ها را کشف کند امری طبیعی است و غالباً با سختی زیاد همراه نیست و روند طبیعی زندگی انسان را مختل نمی کند؛ و اگر گاهی سختی هایی این چنینی به همراه داشته باشد، شایسته است انسان تلاش خود را برای رفع این سختی ها به کار گیرد؛ زیرا عقیده انسان مهم ترین دارایی اوست؛ ولی با این وجود شریعت، تفاوت های سطح فکری و فرهنگی مردم را نیز در نظر گرفته و هرکسی را به میزان توان فکری و فرهنگی خودش به تحقیق و پژوهش در اصول دین مکلف کرده است تا به قناعت کامل برسد و اطمینان قلبی حاصل کند و مسئولیت مستقیم آن را در برابر پروردگارش بپذیرد.»^۱

در «فتاوی میسر» سیستانی و «گفت وگوهای فقهی» محمد سعید حکیم آمده است:

«ایمان به خدا و توحید او، نبوت پیامبر ما محمد ﷺ، امامت ائمه دوازده گانه علیهم السلام و معاد... اینها جزو اصول دین هستند و تقلید در آنها جایز نیست؛ بلکه هر مسلمانی باید به آنها اعتقاد جازم داشته باشد، به طوری که هیچ شک و شبهه‌ای در آن نباشد.»^۱

۱. الفتاوی المیسرة: ص ۳۸؛ حواریات فقهیة: ص ۴۷.

۵. واقفیه با لباسی جدید

شاید بسیاری درباره تاریخ واقفیه و شخصیت‌های آن شنیده باشند؛ جریانی که شماری از یارانِ امام کاظم علیه السلام آن را بنیان نهادند. خلاصه اعتقاد آنان این بود که امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام خود قائم است و نمرده، بلکه غایب شده و بازخواهد گشت؛ پس آنان به‌زعم خودشان در انتظار خروج او به سر می‌بردند؛ ازاین‌رو امامت امام رضا فرزند امام کاظم علیه السلام را نپذیرفتند، بلکه بر امامت کاظم علیه السلام توقف کردند و به امامتِ رضا علیه السلام اقرار نکردند.

بسیاری از اصحاب امام کاظم علیه السلام گرفتار این تفکر شدند، به‌طوری که برخی شمار آنان را ۶۴ نفر از مجموع ۲۷۴ شخصیت برشمرده‌اند.

روشن است هر منحرفی برای خود به‌دنبال عذری می‌گردد تا با آن انحرافش را توجیه کند، و ناگزیر این عذر باید از دین باشد تا از چهارچوب دین‌داری - که منافع شخصی برایش در پی دارد - خارج نشود و با خود دین به دین ضربه وارد کند؛ ازاین‌رو واقفیه آنچه را تقدیم شد دستاویز قرار دادند؛ این که امام کاظم علیه السلام همان قائم است و آنان در انتظار او هستند، اما فرزندش امام رضا علیه السلام امام نیست. آنان برای چیزی که به‌عنوان عقیده‌ای بدعت‌آمیز برگزیده بودند به روایات متعددی استدلال کردند، از جمله:

الف. جعفر بن سماعه، از محمد بن حسن، از پدرش حسن بن هارون روایت کرده است، گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: «این فرزندان یعنی ابوالحسن علیه السلام همان قائم است، و او از امور حتمی است، و همان کسی است که زمین را از قسط و عدل پر می‌کند همان‌گونه که از ظلم و جور پر شده است.»^۱

ب. از عبدالله بن سنان نقل شده است، گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «از

۴۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - تکذیب کردند ...

امور حتمی آن است که این فرزند قائم این امت و صاحب شمشیر است.» و با دست به ابوالحسن (علیه السلام) اشاره فرمود.^۱

پس دست آن‌ها از روایتی که به آن تمسک بجویند خالی نبود؛ اما حق کجاست؟!

چگونه ممکن است قائم، امام کاظم (علیه السلام) باشد؟

و چگونه است که امام رضا (علیه السلام) ادعای امامت می‌کند؟

چرا مردم دچار تفرقه شدند؛ برخی عقیده واقفیه را پذیرفتند و برخی حق را شناختند و در برابر امام رضا (علیه السلام) سر فرود آوردند و به امامتش اقرار کردند؟

آیا روایاتی هست که به امامت امام رضا (علیه السلام) دلالت داشته باشد؟ و موضع واقفیه در برابر این روایات چه بود؟

تمام این پرسش‌ها نیازمند پاسخ است تا انسان بتواند حقیقت را بشناسد، اما بنده در اینجا درصدد پاسخ به آن‌ها نیستم؛ زیرا اکنون در حال بیان مسائل دیگری هستم که در سخنان شیخ عبداللطیف بری آمده است.

و هیچ‌کدام از ما نباید از این نکته غفلت کند که با خودش صریح باشد و بپرسد: اگر من در زمان امام رضا (علیه السلام) بودم چه می‌کردم؟ آیا واقفی می‌شدم؟ یا در کنار امام رضا (علیه السلام) می‌ایستادم؟ و چگونه تشخیص می‌دادم؟

امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: «فتنه‌ها هنگامی که می‌آیند شبهه‌ناک‌اند، و چون پشت کردند (فروکش کردند) شناخته می‌شوند؛ روی آوردنشان ناشناخته است، و پشت کردنشان شناخته شده است.»^۲

۱. منبع قبلی.

۲. نهج البلاغه: ج ۱، ص ۱۸۳.

پس لازم است در گفتار و پذیرش یک عقیده معین دقت کنیم؛ زیرا دانستیم عقیده، پایه رفتار است.

واقفیه به دو دسته تقسیم می شوند:

دسته ای فریب خورده اند و امر بر آنان مشتبّه شده است؛ پس بر آنان واجب است با جدّیت جست و جو و تحقیق کنند و به خداوند سبحان پناه ببرند، چرا که او هدایت کننده گمراهان سرگشته است، و بهانه آوردن با جهل و ناآگاهی درست نیست.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «اسم مستضعف بر کسی که حجت به او رسیده و گوشش آن را شنیده و قلبش آن را دریافت کرده است اطلاق نمی شود.»^۱

پس انسان باید خودش تحقیق کند و اجازه ندهد دیگری سرنوشت اخروی اش را برایش تعیین کند؛ و این همان کاری است که صفوان بن یحیی انجام داد و او از اصحاب امام کاظم و فرزندش امام رضا (علیه السلام) بود.

شیخ طوسی از علی بن معاذ روایت کرده است، گفت: به صفوان بن یحیی گفتم: با چه چیزی به امامت علی (علیه السلام) یقین پیدا کردی؟ گفت: «نماز خواندم و به درگاه خدا دعا کردم و درباره او استخاره کردم و به او یقین حاصل کردم.»^۲

پس کسی که از خدا می ترسد زبانش را رها نمی کند تا هرچه بخواهد بگوید؛ چرا که هر سخنی که انسان به زبان می آورد برایش نوشته می شود: ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ

۱. نهج البلاغه با شرح محمد عبده: ج ۲، ص ۱۹۲؛ و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: «کسی که اختلاف را بشناسد مستضعف نیست.» همچنین از ایشان (علیه السلام): «کسی که اختلاف مردم را بشناسد مستضعف نیست.» و از امام کاظم (علیه السلام): «ضعیف کسی است که حجت به او نرسیده و اختلاف را نشناخته است؛ پس اگر اختلاف را بشناسد دیگر ضعیف نیست.» میزان الحکمة، محمدی ری شهری: ج ۲، ص ۱۷۰۶.

۲. غیبت، طوسی: ص ۶۲.

عَتِيدٌ^۱ (هیچ سخنی به زبان نمی آورد مگر آن که مراقبی نزد او آماده است)؛ و گفتار و کردار انسان در روز قیامت محاسبه می شود، هرچند خودش آن را فراموش کرده باشد: ﴿يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۲ (روزی که خداوند همه آنان را برمی انگیزد؛ پس آنان را از اعمالشان آگاه می سازد. خدا آن را به شمار آورده و آنان آن را فراموش کرده اند؛ و خداوند بر هرچیز گواه است)، ﴿وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾^۳ (و کتاب نهاده می شود؛ پس گناهکاران را می بینی که از آنچه در آن است بیمناک اند و می گویند وای بر ما، این چه کتابی است که هیچ کوچک و بزرگی را فروگذار نکرده، جز آن که آن را به شماره آورده است؟ و هرچه کرده اند حاضر می یابند؛ و پروردگار تو به هیچ کس ستم نمی کند).

آیا در آن روز خواهد گفت من از فلانی تقلید کردم با این گمان که او بر حق است؟

در پاسخ به او گفته می شود: مگر این آیه را نخواندی: ﴿وَيَوْمَ يَعَضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يَا وَيْلَتَا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا﴾^۴ (و آن روز که ستمکار دست های خود را می گزد و می گوید ای کاش با رسول راهی برگرفته بودم. * وای بر من، ای کاش فلانی را دوست خود نگرفته بودم. * او مرا پس از آن که هدایت به من رسید گمراه کرد؛ و شیطان برای انسان همواره خیانتکار بوده است).

پس در آن روز بهانه ها و عذرهای سودی نخواهد داشت.

۱. ق: ۱۸.

۲. مجادله: ۶.

۳. کهف: ۴۹.

۴. فرقان: ۲۷ تا ۲۹.

دسته دیگر: حق و باطل را می‌شناسند اما به باطل اصرار می‌ورزند، برای آن استدلال می‌آورند و مردم را به آن دعوت می‌کنند. این گروه بسیارند؛ از جمله علی بن ابوحزمه بطنائی، زیاد بن مروان قندی، عثمان بن عیسی رواسی، و دیگر شخصیت‌های واقفیه که منافع شخصی داشتند و اموال بسیاری از امام کاظم علیه السلام در دست آنان بود. نفس‌های ضعیفشان آنان را گرفت و به پرتگاه کشاند؛ و به همین دلیل درباره بطنائی و امثال او نکوهش‌های شدیدی نقل شده است.

از یونس بن عبدالرحمن روایت شده است، گفت: خدمت امام رضا علیه السلام وارد شدم، فرمود: «علی بن ابوحزمه مُرد؟» گفتم: بله. فرمود: «وارد آتش شده است.» گفت: از این سخن به هراس افتادم. فرمود: «آری، از او درباره امام بعد از پدرم موسی پرسیده شد، گفت امامی بعد از او نمی‌شناسم. به او گفته شد نمی‌شناسی؟ پس در قبرش ضربه‌ای زده شد که قبرش شعله‌ور گردید.»^۱

۱. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی: ج ۲، ص ۷۴۲.

از عتیبة بیاع القصب، از علی بن ابوحزمه بطنائی، از امام کاظم علیه السلام نقل شده است، فرمود: «ای علی، تو و یارانت شبیه الاغ هستید.» اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی: ج ۲، ص ۷۴۲.

۶. بازگشت به سخن فقیه

بیاید بازگردیم به سخنی که فقیهی که عده‌ای از مردم شاید با حسن ظن- از او پیروی می‌کنند بیان کرده است، تا ببینند سخن فقیه آنان در برابر نقد علمی تاب می‌آورد یا نه.
متن گفته او:

«س: حکم کسی که ادعا می‌کند یمانی است و می‌گوید امامی است که پیروی از غیر او جایز نیست چیست؟ و حکم پیروان او چیست؟»

ج: اگر «مدعی» خود را یمانی به معنی امامی معصوم بداند، یا شیخی مانند سایر شیوخ اهل دین باشد، اگر ادعای عصمت و امامت کند او دروغ‌گویی گستاخ است؛ زیرا پس از پیامبر ﷺ و صدیقه زهرا (س)، غیر از ائمه دوازده‌گانه و مسیح (ع) معصومی وجود ندارد و دلیلی برای عصمت غیر از اینانی که بعد از انبیا و رسولان آمده‌اند وجود ندارد؛ انبیا و رسولانی که در تاریخ گذشته بوده‌اند.

در کتاب بحارالانوار درباره تکفیر کسی که ادعای امامت به معنای عصمت کند و نیز پیروان کسی که ادعا می‌کند یمانی است چنین وارد شده است. آنان به تمام احادیث کتاب بحارالانوار عمل می‌کنند. در این کتاب از امام صادق (ع) آمده است: «هرکس ادعای امامت کند درحالی که اهل آن نیست کافر است.» (بحارالانوار: ۱۱۲/۲۵)

و در کتاب کافی- که آن‌ها نیز به احادیثش عمل می‌کنند- از امام باقر (ع) در تفسیر آیه ﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ﴾ (زمر: ۶۰) (روز قیامت کسانی را که به خدا دروغ بستند می‌بینی چهره‌هایشان سیاه شده است)، آمده است: «هرکس بگوید من امامم درحالی که امام نیست.» (کافی: ۳۷۲/۱)

همچنین از امام صادق (ع) آمده است: «هرکس امامت کسی را که امامتش از سوی خدا نیست در کنار امامی که امامتش از جانب خداست قرار دهد، به خداوند مشرک شده است.» (کافی: ۳۷۳/۱)...

حال بیابید به پاسخ مرجع دینی شیخ عبداللطیف بری نگاهی بیندازیم؛ کسی که «گریگوار متری» - آنجا که به شرح حال او می پردازد- او را چنین توصیف کرده است:

«ژرف، با ژرفای معرفت... منطق نزد او در خدمت حقیقت است و حقیقت در خدمت معرفت، و این سه چیز تو را به سوی او جذب می کند!»^۱

۱. دو فقره قبلی از زندگی نامه شخصی او از سایت رسمی اش برگرفته شده است.

۷. تکذیب کردند آنچه را به دانش آن احاطه نیافته بودند

در ابتدا مایلم به نکته‌ای اشاره کنم که در سخن قبلی‌اش از آن پرهیز کرده است، آنجا که گفته است: «اگر ادعا کند عصمت دارد و امامی معصوم است...»؛ او این سخن را از آن‌رو آورده که بسیاری از مراجع لقب «امام» را بر خود نهاده‌اند و شاید شیخ بری نیز آرزو دارد روزی به این لقب دست یابد!

او این مقدمه را برای تفکیک میان امامت به معنای عصمت، و امامت به معنای رهبری جماعت آورده، پس گفته است:

«اگر ادعای عصمت و امامت کند او دروغ‌گویی گستاخ است؛ زیرا پس از پیامبر ﷺ و صدیقه زهرا (ع)، غیر از ائمه دوازده‌گانه و مسیح (ع) معصومی وجود ندارد و دلیلی برای عصمت غیر از اینانی که بعد از انبیا و رسولان آمده‌اند وجود ندارد؛ انبیا و رسولانی که در تاریخ گذشته بوده‌اند.»

به‌راستی بنده نمی‌دانم چگونه کسی که مدعی علم است، بدون مطالعه و تحقیق فتوا می‌دهد؛ زیرا نمی‌توان فقط با یک حرکتِ قلم روی کاغذ، دلیل را نفی کرد؛ بلکه لازم است با دقت و بررسی عمیق جست‌وجو کرد و در پاسخ شتاب نکرد.

می‌گوییم:

اگر مقصود او این باشد که برای وجود معصومانی غیر از افرادی که او نام برده است حتی بعد از امام مهدی (ع) دلیلی وجود ندارد، این سخن با روایات اهل بیت (ع) در تضاد است؛ چراکه آنان بیان کرده‌اند پس از امام مهدی (ع) دوازده نفر از فرزندان او خواهند آمد و آنان را با

اوصافی چون اوصیا، حجت‌ها، اولیای عهد، امامان و غیره توصیف کرده‌اند،^۱ و بسیاری از علما نیز به وجود آنان اقرار کرده‌اند.^۲

پس سخن او با روایات و بسیاری از گفته‌های علما در تعارض است.

و اگر او به روایات دسترسی داشته است و با این حال آن‌ها را دلیل نمی‌داند - چراکه خودش را عالمی می‌پندارد که مردم به قصدش بار سفر می‌بندند و سرها برای بوسیدن دستش خم می‌شود و نظر دیگر علما را حجت بر خود نمی‌داند - در این صورت می‌گوییم: ای کاش برای ما توضیح می‌داد به چه دلیلی این همه روایات را دلیل نمی‌داند، و صرفاً به اتهام‌زنی و تکذیب حجت‌های الهی بسنده نمی‌کرد. ما در انتظار پاسخ علامه به تمام ادله‌ای هستیم که در کتاب‌های انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) ارائه شده است؛ او می‌تواند پاسخ را به صورت مکتوب یا صوتی بیان کند.

بنابراین گفتن «دلیلی وجود ندارد» صرفاً انکاری بدون هیچ‌گونه دلیل علمی است.

دو سؤال:

در اینجا دو سؤال مطرح می‌کنم و خودم نیز به آن‌ها پاسخ می‌دهم:

الف. آیا مسئله امامت و دلایل آن تابع ضوابط اجتهادی مرجعیت دینی است، به‌گونه‌ای که مرجع «الف» حق داشته باشد امامت کسی را که روایات به امامت و حجیت او دلالت کرده‌اند نپذیرد، درحالی‌که مرجع «ب» حق داشته باشد همان روایات را دلیل بداند؟ به عبارت دیگر آیا اثبات امامت تابع اجتهاد شخصی است به‌طوری‌که مرجع «الف» حق داشته باشد رد

۱. به انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در سایت رسمی‌شان مراجعه کنید.

۲. بسیاری از علمای شیعه به ذکر مهدیون (علیهم السلام) پرداخته‌اند؛ مانند علامه مجلسی، حر عاملی، سید محمد صادق صدر، شیخ کورانی، سید حائری و دیگران. برای اطلاع بیشتر به انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در سایت رسمی مراجعه کنید.

کند و مرجع «ب» حق داشته باشد بپذیرد؟ و اگر چنین باشد آیا کسی که در این موضوع اشتباه کند در پیشگاه خدا معذور خواهد بود؟

گمان می‌کنم مطلب به اندازه‌ای روشن است که برای خواننده محترم پوشیده نیست، اما با این حال مایلیم برای روشن‌تر شدن توضیحات بیشتری ارائه دهیم، و می‌گوییم:

مسئله اثبات یا عدم اثبات امامت، موضوعی اجتهادی نیست که هرکسی درباره‌اش نظر خودش را داشته باشد. کسی که آن را به مسئله‌ای اجتهادی تبدیل می‌کند همان خطای گذشتگان را تکرار کرده است؛ همان‌هایی که بسیاری از قتل‌ها و جنگ‌ها را با اجتهاد توجیه کردند، و در نتیجه قاتل و مقتول هر دو مجتهد شمرده شدند؛ و اگر بررسی کدام حق است، می‌گویند هر دو، یا یکی از آن‌ها، اما مجتهدی که خطا کرده است یک پاداش دارد و اگر نظرش درست بوده باشد دو پاداش خواهد داشت! پس قاتل و مقتول هر دو مأجورند و نزد خدا ثواب دارند!

آیا تحقیر و بی‌ارزش کردن دین الهی از این آشکارتر ممکن است؟!

بر این اساس دیگر نه ظالمی محکوم می‌شود و نه جنایتکاری مؤاخذه خواهد شد؛ پس اساساً چرا باید قوانین الهی برای محکوم کردن ستمگران تشریع شود؟!

آیا جناب «علامه عبداللطیف بری» به هرکسی که به محمد ﷺ ایمان نیاورده است این حق را می‌دهد که چون مجتهد است و در ایمان یا کفر نظری دارد معذور باشد؟! اگر چنین است و او این حق را برای کسی که به محمد ایمان نیاورده قائل است، پس باید همین حق را برای خودش برای ایمان نیاوردن به «احمد» نیز قائل باشد!

و اگر چنین حقی وجود دارد پس چرا با آن‌ها بحث و مناظره می‌کنید و می‌خواهید آن‌ها را هدایت کنید؟ آن‌ها را به حال خودشان واگذارید و از بدگویی از آنان دست بردارید! پس چرا شما همان‌طور که در سایت رسمی تان منتشر کرده‌اید با «رابای» یهودی مناظره کرده‌اید؟

ب. یمانی سید احمد الحسن (رحمه الله) با وجود آن که دلایل متعددی برای امامت خود اقامه

کرده است، این دلایل از نظر شما پذیرفته نیست! حال سؤالی که مطرح می‌شود: مرجعیت خود شما چگونه برای ما ثابت شده است؟ و اساساً صلاحیت شما برای صدور فتوا مطابق با معیارهای نهاد دینی چگونه اثبات شده است؟

آیا هیچ‌یک از علما اجتهاد و مرجعیت شما را تأیید کرده است؟ آیا تواز سوی علمای مشهور به فقاہت، گواهی مکتوبی برای اثبات اجتهاد و مرجعیت خودت داری؟

چگونه مردم بدانند تو مجتهدی، چه برسد به این که مرجع جامع‌الشرایط باشی، و فراتر از آن، اعلم باشی؟

در این زمینه می‌خواهم برخی از فتاوای او را که به مطالب گفته‌شده مربوط می‌شود با شرح و نقد بیان کنم:

۸. فتاوا و توضیح

«سؤال: براساس تجربه محدودم، متوجه شده‌ام برای مرجع شدن، عده‌ای از علمای خبره باید شخص را تأیید کنند... آیا جناب‌تان می‌فرمایید چه کسانی تصدی‌گری شما برای مرجعیت را تأیید کرده‌اند؟

جواب: اهل خبره حوزه‌های خاورمیانه، هیچ آشنایی و شناختی از خارج یعنی محیط آمریکایی- ندارند، پس حق شهادت در نفی یا اثبات را ندارند... اما اساتید بزرگ ما و استاد بزرگ‌تر ما در نجف اشرف، آیت‌الله خویی رحمته‌الله از دنیا رفته‌اند.

عالم در «خارج» کسی است که با علم دقیق و عمیق، و با رفتار و تجارب مدیریتی و طول دوران تجربه‌اش شایستگی خود را ثابت می‌کند و سپس اگر صلاحیت داشته باشد به مرجعیت می‌رسد و اگر صلاحیت نداشته باشد در برابر چالش رسوا می‌شود و حقیقتش آشکار می‌گردد، و انسان عاقل و حکیم هرگز چنین ماجراجویی و ریسک خطرناکی نمی‌کند!... و در آینده تأیید اهل خبره پس از بررسی تحقیقات و کتاب‌های ما خواهد آمد؛ ان شاء الله.»^۱

توضیح:

«مرجعیت» با توانایی در استنباط فقهی اثبات می‌شود؛ یعنی زمانی که شخصی آن ملکه‌ای (استعداد راسخ) را که ادعا می‌کنید به دست آورد به مرحله فقاقت می‌رسد. «فقیه» با استنباط فقهی شناخته می‌شود نه با مدیریت و سیاست و جمع‌آوری اموال و امثال این‌ها. اهل خبره در غرب می‌توانند مرجعیت حوزه‌های شرق را با علمشان تشخیص دهند؛ پس چرا اهل شرق نمی‌توانند مرجعیت اروپایی را ارزیابی کنند؟

شاید شیخ بری می‌خواهد راه اعتراض به عدم تأیید مرجعیت او از سوی نجف را ببندد و با این شیوه خودش را خلاص کند! و این در عرصه حوزوی، اصلاً عجیب نیست.

او سپس می‌گوید:

«عالم در "خارج" کسی است که با علم دقیق و عمیق، و با رفتار و تجارب مدیریتی و طول دوران تجربه‌اش شایستگی خود را ثابت می‌کند و سپس اگر صلاحیت داشته باشد به مرجعیت می‌رسد و اگر صلاحیت نداشته باشد در برابر چالش رسوا می‌شود و حقیقتش آشکار می‌گردد، و انسان عاقل و حکیم هرگز چنین ماجراجویی و ریسک خطرناکی نمی‌کند!...»

و من نمی‌دانم علمی که عبداللطیف بری مرجعیتش را با آن اثبات کرده چیست؟ زیرا هیچ نوآوری علمی که به او بازگردد ندیده‌ایم. تمام آنچه در چنته دارد بازنویسی سخنان دیگران بوده که با کمی تغییر به اسم خودش منتشر کرده است، و برای خواننده گرامی و حتی برای خود شیخ - اگر انصاف داشته باشد - ثابت خواهد شد دستش از علم خالی است و او تنها مجموعه‌ای از مفاهیم پراکنده را گرد آورده که توانایی پیوند دادن آن‌ها و استخراج نتیجه از آن‌ها را ندارد؛ آیا این را می‌توان علم نامید؟!

و به این ترتیب او به سرعت عریان می‌شود و دروغین بودنش آشکار می‌گردد؛ همان‌گونه که خود فقیه بری گفته است؛ پس صبر کن و شتاب مکن.

درباره این سخن او که «عاقل جرئت چنین ماجراجویی و ریسکی را ندارد» به او و امثال او می‌گوییم: اتفاقاً او و امثال او ماجراجویی کرده و چیزی را که حقشان نبوده است ادعا کرده‌اند؛ پس بهتر است به‌سوی خدا بازگردند و مردم را آزاد بگذارند تا خودشان سرنوشت خود را تعیین کنند، و به مردم آزادی بیاموزند نه بندگی فکری.

همچنین می‌خواهم بگویم: اگر بری - که از علم بری است - به دلیل این که ماجراجویی را مخالف عقل و حکمت می‌داند دست به ماجراجویی نمی‌زند، آیا احمد الحسن (علیه السلام) ماجراجویی

کرده که خود را وصی و فرستادهٔ امام مهدی (علیه السلام) و دیگر ادعاهایی که با دلیل قطعی ثابت شده‌اند معرفی کرده است؟ درحالی که او می‌داند این دعوت چه اندازه سنگین و دشوار است و با چه دشمنی‌هایی از سوی راهزنان روبه‌رو خواهد شد! آیا او فقط فقیه و حکیم و عاقل است و دیگران نه؟ و چه کسی می‌تواند این را آشکار کند؟

حکمت و علم و اخلاق و نصایح احمد الحسن (علیه السلام) همه در کتاب‌هایش نوشته شده است؛ اما حکمت و علم شما کجاست؟ چرا آن را برای مردم بیان نمی‌کنید، همان‌گونه که در بیان احتیاط و جویی و استحبابی و اقوی و أظهر سخن می‌گویید و با پیچاندن سخنانتان مردم ساده و نادان را فریب می‌دهید تا گمان کنند شما عالم هستید؟ این یکی از روش‌های خبیثانه‌ای است که مردم را با آن فریب می‌دهید و قربانی می‌کنید تا لقمهٔ آسانی برای تو و امثال تو شوند. چه انصاف بزرگی! چه حکمت عظیمی! چه عدالت والایی!

«سؤال: برای این که شخصی مرجع شود چه مدارکی لازم است؟ آیا شما به گواهی اهل خبره در قم یا نجف نیاز دارید؟ اگر چنین گواهی‌هایی دارید از چه کسانی صادر شده‌اند؟

پاسخ: ۴۱ سال پیش استاد اعظم ما در نجف اشرف آیت‌الله خویی (رحمه الله) سند عالم دینی به ما اعطا کرد و ما را به‌طور مطلق به انتقال احکام فقه و دریافت وجوهات مأذون ساخت... این سند در مرتبه‌ای درست پیش از اجتهاد قرار می‌گیرد. ما در این سال‌ها به مرتبهٔ اجتهاد و فتوا رسیدیم و از آن نیز فراتر رفتیم تا به مرحلهٔ توانایی و شایستگی مرجعیت دست یافیم؛ به توفیق خداوند، با تحصیل، تدریس، فعالیت مستمر و تجربه در عرصهٔ خاورمیانه و آمریکا، تا آن که بر عهده گرفتن این مسئولیت سنگین را اعلام کردیم. علم و عمل انسان شهداتی الهی است ... چنان که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ (توبه: ۱۰۵) (بگو عمل کنید که خداوند و رسولش و مؤمنان عمل شما را خواهند دید).

اما اهل خبره در نجف اشرف و قم، تخصص آن‌ها محدود به همان دو حوزه است، و

شامل جهان خارج از آن نمی‌شود.»^۱

توضیح:

این پرسش‌ها حق است؛ زیرا در دین تعارف و مجامله (ملاحظه‌کاری برخلاف حق) وجود ندارد، بلکه این بهره‌جویان و فرصت‌طلبان‌اند که درباره آن مجامله می‌کنند. پرسشگر درباره مرجعیت خود می‌پرسد که چگونه ثابت می‌شود؛ آیا با گواهی اهل خبره ثابت شده است یا با اجازه‌ای که پیش‌تر صادر شده است؟

و این نابغه پاسخ می‌دهد آیت‌الله خویی به او «سند عالم دینی» داده، اما پرسشگر نمی‌داند در این سند چه نوشته شده است! اگر این سند مرجعیت او را اثبات می‌کرد، دیگر چرا پرسشگر درباره تأیید مرجعیتش سؤال می‌کرد؟ او در واقع می‌خواهد شاهی از غیرخودش برای مرجعیت او داشته باشد، اما پاسخی جز ادعا دریافت نمی‌کند. پس مرجعیت او صرفاً ادعاست و همان سندی که مدعی است قبل از رتبه اجتهاد قرار دارد نیز خودش یک ادعاست. پس آیا تو دلیلی از غیرخودت برای اثبات مرجعیت ارائه کرده‌ای؟

حتی اگر این سند واقعاً وجود داشته باشد از وکالت مطلق از طرف آیت‌الله خویی برای اموری خاص مثل نقل احکام فقه و دریافت وجوهات مالی فراتر نمی‌رود. اما سؤال پرسشگر درباره مرجعیت بوده است، نه وکالت از طرف مراجع.

او سپس بدون ارائه هیچ دلیلی - ادعای رسیدن به درجه اجتهاد و حتی مرجعیت را مطرح می‌کند، و تصدی‌گری مسئولیت سنگین مرجعیت را اعلام می‌نماید.

ولی چه کسی تو را - ای فقیه - مجبور به پذیرفتن چنین مسئولیت سنگینی کرده است؟ و اصلاً چه کسی به تو اجازه این کار را داده است؟!

به علاوه از آنجا که او می داند هیچ مستندی برای اثبات اجتهاد و مرجعیت خود به پرسشگر ارائه نداده است می گوید: علم و عمل انسان، شهادتی الهی است!

و بنده متوجه نمی شوم چگونه این دو شهادتی الهی می شوند؟ در حالی که آیه ای که به آن استناد کرده است فقط به عرضه اعمال به خدا و آگاهی خداوند و خلفایش از آن اعمال دلالت دارد و هیچ ارتباطی با موضوع مدّ نظر او ندارد.

به علاوه اگر علم و عمل شهادتی الهی است، چرا برای احمد الحسن (علیه السلام) شهادتی الهی نباشد؟!

پس همان گونه که تو به پرسشگر می گویی به علم و سیره و اعمال مراجع کند تا مرجعیت تو را بشناسد، من نیز تو را دعوت می کنم پیش از آن که به احمد الحسن (علیه السلام) نسبت های ناروا بدهی، به علم و سیره او مراجعه کنی، ای «فقیه پرهیزگار»!

سپس او به شاهبیت خود باز می گردد و می گوید گواهی اهل خبره به نجف و قم محدود می شود و علمای خارج از آن دو حوزه را شامل نمی شود؛ زیرا خوب می داند آن ها مرجعیت او را تأیید نمی کنند! آیا حیلۀ ای بزرگ تر از این وجود دارد؟!

از آنجا که او می داند آن ها مرجعیت او را تأیید نمی کنند پس می گوید تخصص آن ها محدود است!

ولی اگر اهل خبره در نجف به اعلیت او شهادت بدهند آیا باز هم شهادت آن ها بی اعتبار خواهد بود؟!

مسلماً اگر چنین کنند سینه فقیه ما از شادی خنک خواهد شد؛ ولی آنان چنین نخواهند کرد.

به علاوه اگر کسی در عراق به استناد شهادت اهل خبره در نجف به اعلیت عبداللطیف بری از او تقلید کند، آیا تقلیدش باطل خواهد بود؟ بی شک فقیه بری هرگز جرئت نمی کند

بگوید نه.

به خدا قسم، این دیگر چه ملعبه‌ای است؟!

* * *

«سؤال: نجف اشرف سرچشمهٔ علماست... آیا شما به صورت دائم با علمای آنجا در ارتباط هستید؟ و نظر آن‌ها دربارهٔ تصدی مرجعیت شما چیست؟

پاسخ: چهل و یک سال پیش از سوی استاد بزرگوارمان آیت الله العظمی و زعیم حوزه دینی در نجف اشرف، سند تکلیف را که مرتبه‌ای قیل از اجتهاد است دریافت کردم... و اگر ایشان در قید حیات بود به همراه دیگر اساتید بزرگ همچون شیخ محمد تقی جواهری، سید محمد حسین حکیم و سید محمد تقی حکیم، مرجعیت ما را تأیید می کردند؛ زیرا ما ده‌ها سال است که در فقه تحقیق و مباحثه می کنیم، تدریس می کنیم، در علوم اسلامی تألیف می کنیم، سخنرانی می کنیم، فتوا می دهیم، فتاوای خود را چاپ و منتشر می کنیم... و مرجع هنگام تصدی مرجعیت، نظر مرجع دیگر را نمی پرسد؛ زیرا او از دیگران به خودش داناتر است.»^۱

توضیح:

در اینجا واقعاً که ضرب المثل معروف عربی به یادم آمد که می گوید: «دروغ گو مرده‌ها را برای گواهی می آورد تا دروغش را پنهان کند.»

اکنون دقت کنید او می گوید:

۱. ده‌ها سال بر ما گذشت درحالی که در فقه پژوهش می کردیم، درس می خواندیم، کتاب تألیف می کردیم، تدریس می نمودیم و فتوا می دادیم.

۲. مرجع، نظرِ مرجعِ دیگر را نمی‌پذیرد؛ زیرا او از دیگران به خودش داناتر است.

بنده متوجه نمی‌شوم آیا هرکس چند سال در فقه درس بخواند، به مقام اجتهاد و مرجعیت می‌رسد؟! این قانونی جدید و بدعتی نوظهور است؛ و بدترین امور، بدعت‌هاست. بلکه چه بسا شخصی پنجاه سال تحصیل کند ولی از نظر آن‌ها هنوز به مرحلهٔ اجتهاد نرسد و این موضوعی روشن است.

اما دربارهٔ این که مرجع از مرجع دیگر نظر نمی‌گیرد، بله، همین‌گونه است؛ ولی چرا؟ زیرا هرکدام از آن‌ها خود را بهتر و برتر از دیگری می‌بیند، پس چگونه از دیگری قبول کند؟ ابلیس نیز وقتی خود را بهتر و داناتر از آدم دانست از او چیزی نگرفت و نپذیرفت؛ از همین رو می‌بینید فقیه‌ی ثبوت هلال را اعلام می‌کند و به عید فتوا می‌دهد، درحالی که دیگری می‌گوید براساس راه‌های معتبر نزد ما رؤیت هلال ثابت نشده است؛ پس فردا عید نیست، بلکه تکمیل ماه است!

گویا فقیه‌ی که به ثبوت هلال فتوا می‌دهد از نظر فقیه دیگر جزو افراد مورد اعتماد به شمار نمی‌رود!

مردم هم به تعداد فتواهای فقها تقسیم می‌شوند؛ پس برخی به سبب ثبوت هلال نزد مرجعشان افطار می‌کنند، و برخی دیگر به سبب عدم ثبوت آن نزد مرجع خود افطار نمی‌کنند؛ با وجود این که عید خدا فقط یکی است!

چقدر شگفت‌انگیز است این دینی که احکامش به تعداد آرای فقها متعدد می‌شود! واقعیت این است که این دین خداوند متعال و دین محمد و اهل بیت علیهم‌السلام نیست، بلکه دین مرجعیتِ نوپدید و بدعت‌آمیز است.

از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «خداوند عزوجل نپذیرفته در حکم او اختلافی

باشد، یا در میان اهل علمش تناقضی باشد.»^۱

* * *

سپس پرسش دیگری مطرح می‌شود که به محتوای سندی مربوط می‌شود که «بری» برای اثبات اعلیت خود ارائه کرده است:

«سؤال: در رابطه با نامهٔ مکتوب از طرف آیت‌الله العظمی سید خویی: او این نامه را حدود ۴۱ سال پیش صادر کرده و در آن نگفته است شما به درجهٔ اجتهاد یا مرجعیت رسیده‌اید... پس این دلیلی برای مرجعیت شما نیست؛ افزون بر این که آقای خویی حدود بیست سال است که از دنیا رفته... شما نیازمند اجازهٔ مراجع بزرگ و مجتهدان زنده هستید. پاسخ: سند صادره از سوی استاد بزرگوار آیت‌الله خویی رحمته‌الله، به علم و عالم بودن و رسیدن ما به درجهٔ عالمی که بتواند فقه و احکام را به‌طور مطلق نقل کند گواهی می‌دهد و این درجه بلافاصله قبل از اجتهاد قرار دارد؛ و اجتهاد و خبرگی طولانی ما در طول ۴۰ سال تحقق یافته است؛ و الحمد لله... چگونه می‌توانیم از طلابی که با ما در درس آقای خویی حاضر بودند بخواهیم به ما اجازه دهند؟! »

طلبه از طلبه اجازه نمی‌گیرد و اگر چنین کاری صحیح باشد، آن‌ها نیز باید از ما اجازه بخواهند! و اگر آن‌ها از ما اجازه خواستند در این صورت ما نیز از آن‌ها اجازه خواهیم خواست؛ درحالی که کسی که از تجربه فقهی ما در غرب اطلاع ندارد و در این امر خبره نیست نمی‌تواند به ما اجازه دهد!»^۲

توضیح:

شیخ بری برای اثبات مرجعیتش به سندی استناد می‌کند که ادعا می‌کند از سوی سید

۱. کافی: ج ۱، ص ۲۵۱.

۲. وب‌سایت رسمی شیخ عبداللطیف بری.

خوبی صادر شده است، و به‌رغم آن، محتوای آن به اجتهاد دلالت ندارد، ولی او آن را در مرتبه‌ای نزدیک به اجتهاد قرار می‌دهد؛ و ما متوجه نمی‌شویم چگونه این مرتبه نزدیک به اجتهاد به خود اجتهاد تبدیل شده است؟! «بری» این چگونگی را بیان می‌کند و می‌گوید: اجتهاد در طول چهل سال تحقق یافته است!

بنده نمی‌دانم آیا واقعاً می‌توان با این شیوه پیچاندن، اجتهاد را اثبات کرد؟!

به‌علاوه اگر این سندی که تو ادعا می‌کنی از انسانی صادر شده که ممکن است خطا کند یا درست بگوید و مردم را به آن ملزم می‌کنی و آن را به‌عنوان دلیل می‌آوری، پس چرا احتجاج احمد الحسن علیه السلام را با سندی از جدش مصطفی صلی الله علیه و آله - که تیری است که خداوند پرتاب کرده و خطا نمی‌کند- قبول نمی‌کنی؟!

پس مرجعیت و نیابت تو برای امام مهدی علیه السلام با مدرک ادعایی ثابت می‌شود، و اگر هم ثابت شود به اجتهاد دلالت نمی‌کند، بلکه به اعتراف خودت فقط به لمس و نزدیک شدن به اجتهاد و به قبل از آن دلالت می‌کند. پس چرا نیابت احمد الحسن علیه السلام ثابت نمی‌شود، با وجود این که از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش به او تصریح شده است؟! و این برای هر منصفی که به دیدار خدا امیدوار است هرگونه شبهه‌ای را برطرف می‌کند.

آیا همیشه تو و امثال تو به فریب مردم و چپاول دارایی و توان آنان ادامه خواهید داد؟

و در همین راستا دو سؤال دیگر از او پرسیده شده است که آن‌ها را می‌آوریم:

«س: نظر علما و مرجعیت در نجف اشرف درباره تصدی‌گری مرجعیت توسط شما

چیست؟ آیا این تصدی را برای شما تأیید کرده و مبارک دانسته‌اند؟

ج: مرجع نظر سایر علما را درباره خودش نمی‌پرسد؛ زیرا نظر علما درباره هر مرجع

متفاوت و گوناگون است؛ و به‌طور معمول بیشتر آرا و نظرات پس از ظهور مرجعیت و اثبات

توانایی او در راهبری اش بر او استقرار می‌یابد.»^۱

«س: آیا برای شما شایسته نبود ابتدا کتاب‌هایتان را منتشر می‌کردید تا علما آن‌ها را مطالعه کنند و سپس در خصوص رسیدن شما به درجه مرجعیت تصمیم بگیرند؟

ج: پنجاه سال است ما تدریس می‌کنیم، تحقیق می‌کنیم، می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم... حال اگر عده‌ای این کتاب‌ها را نخوانده‌اند وظیفه ما چیست؟ درحالی که این کتاب‌ها در بازارهای خاورمیانه منتشر شده است!»^۲

آیا می‌بینی ای خواننده، چگونه «مدعی» خودش قاضی می‌شود؟! او ادعای نیابت می‌کند و خودش حکم می‌دهد نایب است، ادعای علم می‌کند و خودش حکم می‌دهد عالم است، ادعای رهبری می‌کند و آن را برای خودش اثبات می‌کند!

آیا این نشانه‌ای از نهایت تواضع و فروتنی و پرهیزگاری و اخلاص برای خداوند متعال است؟!

«س: من از یک مرجع زنده مشهور تقلید می‌کنم... آیا می‌توانم از جناب عالی تقلید کنم؟

ج: اگر برای شما ثابت شده جناب ایشان اعلم مطلق است، بنابر احتیاط واجب باید بر تقلید از او باقی بمانی؛ و صرف‌نظر از نام‌های بزرگ - که محل احترام و تقدیر و افتخار هستند - ما بر این باوریم در این عصر، اعلم مطلق وجود ندارد، به دلیل تفاوت در اعلمیت در ابواب مختلف فقه و شدت رقابت علمی گسترده‌ای که اخیراً در عرصه جهانی پدید آمده است؛ در نتیجه اعلم مطلق در حال حاضر فقط برای امام معصوم علیه السلام یا کسی است که همه به اعلمیت او اتفاق نظر داشته باشند.

بر این اساس شما می‌توانی به تقلید از ما منتقل شوی، به دلیل عدم ثبوت اعلمیت در

۱. منبع قبلی.

۲. منبع قبلی.

این زمان، یا به دلیل اشتباه در تشخیص اعلم بدون امکان تعیین دقیق؛ و در این صورت می‌توانی با اطمینان خاطر از ما تقلید کنی. اما اگر واقعاً اعلم مطلق را هرکه باشد تشخیص دادی، بنابر احتیاط واجب باید از او تقلید کنی.^۱

توضیح:

۱. همه ببینند شیوهٔ هنرمندانه برای دعوت به‌سوی خود چگونه است؟! فقیه مدّ نظر پاسخ سؤالی را که دربارهٔ مرجعی مشهور از او پرسیده شده است چنین می‌دهد: «و صرف‌نظر از نام‌های بزرگ که محل احترام و تقدیر و افتخار هستند.»

بنده با او هم‌نظم که رسانه بنابر منافع هرطور بخواهد کوچک‌نمایی و بزرگ‌نمایی می‌کند؛ چه بسیار اسمی که بزرگ شده اما نادان است و چیزی نمی‌فهمد، و چه بسا فقیری گمنام که سرشار از علم و فهم است؛ و این از نظر تاریخی روشن است؛ اما او به مراجعی که سر راهش هستند طعنه می‌زند؛ زیرا اسم‌های مشهوری که درباره‌شان سخن می‌گویند همان مرجعیت‌های دینی‌اند.

حال اگر «علم» با اسم‌های پرطنین و اوصاف بزرگی که برای بالا بردن جایگاه شخص قبل از نام او می‌آیند شناخته نمی‌شود، پس چرا بر سر آن‌ها با یکدیگر ستیز می‌کنید؟!

به‌علاوه خود «بری» می‌تواند یکی از مصادیق این قاعده باشد؛ پس چگونه برای ما ثابت خواهد کرد خودش از این قاعده خارج است؟

۲. دلیل تقلید چیست، چه برسد به تقلید از اعلم؟! درحالی که «اعلم مطلق» اساساً وجود ندارد؛ زیرا علم مطلق تنها در اختیار خداوند سبحان است، و علمی است که در آن جهل راه ندارد. این است عالم مطلق؛ اما انسان، هر قدر هم که پیش برود هرگز اعلم مطلق نخواهد

شد.

شاید فقیه بگوید منظور من از مطلق، یعنی اعلم از همه فقیها.

می‌گویم: کافی است این مطلب با لفظ «اعلم» بیان شود؛ این نوشته‌های فقهی شماست که پر است از کلمه «اعلم» بدون این که واژه «مطلق» در کنار آن باشد.

به علاوه پس از آن که خود او اعتراف می‌کند تحصیل اعلم ممکن نیست، پس چرا آن را در تقلید شرط می‌کنید و مردم را به زحمت می‌اندازید، درحالی که ادعا می‌کنید آمده‌اید تا شریعت را برای آن‌ها آسان سازید؟!

۳. شیخ بری می‌گوید شناخت اعلم بودن به دلیل شدت رقابت علمی گسترده، ممکن نیست. ای کاش نشان می‌داد این رقابت علمی کجاست تا ما نادرستی این ادعا را آشکار کنیم!

* * *

«س: آیا می‌توان به مرجعیت شما عدول کرد؟ و بر چه اساسی؟»

ج: هر مرجع معتقد است از دیگران اعلم است. اگر به مرجعیت ما اعتماد داری و باور داری ما اعلم هستیم، یا توان شناخت اعلم مطلق را نداری - که واقعاً چنین است - و به ما اطمینان داری، می‌توانی از ما تقلید کنی؛ زیرا ما هیچ‌کس را از هدایت به گمراهی نمی‌کشانیم، و به خداوند عزوجل، به خودمان، دی‌مان، علیمان و توانایی فقهی‌مان اطمینان داریم؛ و الحمد لله.^۱

توضیح:

کسی که جانشینان خداوند سبحان را انتخاب می‌کند خود او سبحان است؛ زیرا او دانای

به درون هاست، و آن‌ها خودشان را مقدّم نمی‌دارند و حتی خود را بهتر از بندگان خدا نمی‌دانند. این موسی علیه السلام است که خودش را بر سگ گری مقدم نمی‌دارد و نمی‌گوید از او برتر است.

ابن فهد حلّی نقل می‌کند:

«خداوند سبحان به موسی علیه السلام وحی فرمود: هر وقت به مناجات آمدی با خودت کسی را بیاور که تو از او برتر باشی. موسی علیه السلام به هرکسی که برخورد می‌کرد جرئت نمی‌کرد بگوید از او برتر است؛ پس انسان‌ها را رها کرد و سراغ حیوانات رفت تا این‌که از کنار یک سگ بیمارِ گر گذر کرد. گفت این را می‌برم. پس ریسمانی بر گردنش نهاد و آن را به دنبال خود کشید. اندکی از راه را رفته بود که موسی علیه السلام نگاهی به سگ انداخت و گفت: نمی‌دانم تو با کدام زبان خداوند را تسبیح می‌گویی؛ پس چطور می‌توانم از تو برتر باشم؟ موسی علیه السلام سگ را رها کرد و به مناجات رفت. پروردگار فرمود: آنچه به تو امر کردم کجاست؟ موسی علیه السلام فرمود: پروردگارا، نیافتمش! پروردگار فرمود: ای پسر عمران، اگر آن سگ را رها نمی‌کردی قطعاً اسمّت را از دیوان نبوّت محو می‌کردم.»^۱

و این روایت را نیز بشنو: از سعد قمی روایت است از امام مهدی علیه السلام پرسید: مولای من، مرا از علتی که مانع انتخاب امام توسط مردم می‌شود باخبر فرمایید. فرمود: «مصلح یا مفسد؟» گفتم: مصلح. فرمود: «آیا امکان دارد انتخاب مردم بر شخصی مفسد واقع شود درحالی‌که هیچ‌کس از آنچه در ذهن دیگری از فساد یا صلاح می‌گذرد آگاهی ندارد؟» عرض کردم: آری. فرمود: «علت همین است و این علت را با برهانی که عقل تو در برابرش سر تسلیم فرود آورد برای روشن می‌کنم. مرا از فرستادگانی باخبر کن که خداوند متعال آنان را برگزید، کتاب بر آنان نازل فرمود و آنان را با وحی و عصمت تأیید فرمود، به‌طوری‌که آن‌ها برترین امت‌ها و بهترین مردم در انتخاب کردن بوده‌اند؛ مثل موسی و عیسی علیهما السلام. با وجود

بزرگی عقل و کمال علمشان، اگر می‌خواستند کسی را به اختیار خودشان برگزینند آیا ممکن بود انتخابشان بر منافق افتد درحالی‌که خودشان فکر می‌کردند او مؤمن است؟» عرض کردم: خیر. فرمود: «این موسی کلیم‌الله (عج) است که با وجود بسیار بودن عقل و کمال علمش و نزول وحی بر او از اعیان و اشراف قومش و بزرگان لشکرش هفتاد تن را برای میقات پروردگارش برگزید. اینان از کسانی بودند که در ایمان و اخلاصشان تردید نداشت، اما اختیار آن حضرت بر منافقان واقع شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا﴾^۱ (و موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما انتخاب کرد). تا این‌که فرمود: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذْنَاكُم بِالصَّاعِقَةِ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾^۲ (ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا این‌که خدا را آشکارا ببینیم. پس صاعقه شما را گرفت درحالی‌که می‌نگریستید). حال که درمی‌یابیم اختیار و انتخاب کسی که خداوند به پیامبری برگزیده است بر فاسد واقع شد نه بر صالح - درحالی‌که آن حضرت گمان می‌کرد صالح‌ترین‌ها را برگزیده نه فاسدترین‌ها را - متوجه می‌شویم کسی را یارای برگزیدن نیست مگر آن‌کس که از آنچه در سینه‌ها مخفی است و آنچه ضمائر در خود دارند و دسیسه‌هایی که درون‌ها در خود پیچیده‌اند آگاه باشد؛ بنابراین اختیار و انتخاب انصار و مهاجرین هیچ‌گونه برتری ندارد، آن هم بعد از این‌که اختیار انبیا بر اهل فساد واقع شده است آن هنگام که می‌خواستند اهل صلاح را برگزینند.»^۳

درحالی‌که می‌بینیم «فقیه» برای خودش مقام اجتهاد و مرجعیت و رهبری مردم را قائل است، و حتی خود را در امور مرجعیت اروپایی اعلم از مراجع خاورمیانه می‌داند! و برای خود عنوان آیت‌الله، علامه، امام مجمع فرهنگی را قرار داده، و از مدح «گریگوار متری» مسرور می‌شود! این چنین است که دل‌های ضعیف برای مدح و ستایش و عناوینی که نفس اماره را

۱. اعراف: ۱۵۵.

۲. بقره: ۵۵.

۳. الاحتجاج: ج ۲، ص ۲۷۳.

سیراب می‌کند به وجد می‌آیند.

و او جرئت می‌کند و پیش می‌رود و خود را نایب برترین خلق معرفی می‌کند، بدون آن‌که از سوی او نیابتی داشته باشد، و ادعای علم می‌کند درحالی‌که ما جز نسخه‌برداری از نوشته‌های دیگران از او ندیده‌ایم!

ادعای اعلیت می‌کند؛ و نیز ادعای رهبری عملی دارد، درحالی‌که هیچ‌کس با او بیعت نکرده و انتخابش ننموده است!

آیا می‌بینید فقیه بری و امثال او تا چه اندازه گستاخ هستند؟

و در عین حال «احمد الحسن» را به جهل و گمراهی متهم می‌کند، و مهرورزی و همکاری با یاران او را حرام می‌داند؟! حتی گسبه - که برای کسب روزی در مغازه‌ها نشسته‌اند - از فتوای او در امان نمانده‌اند.

آن‌ها برای لقمه‌ای نان تلاش می‌کنند، و او از درون قصری مزین به عاج، فتاوای تفسیق علیه‌شان صادر می‌شود، از سوی کسی که دست‌های لطیف‌تر از دست‌های دختران نازپرورده است!

۹. احمد الحسن علیه السلام چگونه استدلال کرده است؟

۱. احمد الحسن علیه السلام برای اثبات حقانیت خود و این که یمانی، مهدی اول و وصی بعد از امام مهدی علیه السلام است به کلمات معصومین علیهم السلام استدلال کرده است؛ حال تو به چه چیزی استدلال می کنی؟ آیا کسی به تو نشان اجتهاد و مرجعیت داده است که شروع کردی برای خودت القاب متعدد بنویسی؟!

شاید این علامه بگوید: «علم من گواهی می دهد من شایسته مرجعیت و رهبری دینی هستم.»

می گویم: آری، از طریق علم می توان شخصیت انسان و عمق ارزش او را شناخت؛ چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: «انسان در زیر زبانش پنهان است»؛ و ما در ادامه به نمونه هایی از علمی که سرانگشتان این فقیه امت نوشته است می پردازیم؛ پس منتظر باشید.

۲. با وجود این متون صریحی که سید احمد الحسن علیه السلام برای اثبات حقانیت خود و این که او یمانی است ارائه داده، آیا اجتهاد در برابر متن صحیح است؟ آیا برای عمر بن خطاب جایز بود اجتهاد کند و درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله را به بهانه این که بیمار است و در آخرین لحظات عمرش قرار دارد از سر دلسوزی رد کند، و در نتیجه خلیفه دوم از این حق برخوردار شود که مانع آوردن دوات و قلم برای پیامبر صلی الله علیه و آله شود، درحالی که پیامبر آن را درخواست کرده بود؟!

همه شیعیان متفق القول اند که اجتهاد در برابر نص جایز نیست، و سخنان آن ها در این خصوص روشن است.

شاید کسی بگوید: «متونی که تو ادعا می کنی، دلیل نیستند.»

می گویم: پس قلمت را بردار و با علم قطعی، نادرستی دلالت آن ها را روشن کن.

۱۰. عصمت

شیخ عبداللطیف بری ادعا کرده بعد از امامان دوازده‌گانه علیهم‌السلام معصومی وجود ندارد و گفته است:

«پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و صدیقه زهرا علیها‌السلام، غیر از ائمه دوازده‌گانه و مسیح علیه‌السلام معصومی وجود ندارد و دلیلی برای عصمت غیر از اینانی که بعد از انبیا و رسولان آمده‌اند وجود ندارد؛ انبیا و رسولانی که در تاریخ گذشته بوده‌اند.»

این ادعا نیز مخالف روایاتی است که به وجود مهدیون به‌عنوان اوصیای پس از امام مهدی علیه‌السلام دلالت دارند، و مخالف روایت امام باقر علیه‌السلام است که یمانی علیه‌السلام را چنین توصیف کرده است: «کسی که از او روی بگرداند از اهل آتش است.» و این تعبیر دیگری از عصمت است.

ما در بسیاری از آثار خود اثبات کرده‌ایم این عدم وجود معصوم که بری ادعا کرده، متوقف بر انحصار در دوازده امام است، درحالی‌که چنین انحصاری در این مقام وجود ندارد؛ زیرا در روایات هیچ حصر عددی برای این دوازده نفر نیامده است.

شاید فقیه بری بگوید: روایات تصریح کرده‌اند امامان دوازده نفرند، پس غیر از این دوازده نفر، نه امام‌اند و نه معصوم.

می‌گوییم: ذکر «عدد» به «حصر» دلالت نمی‌کند؛ به این معنا که غیر این عدد از حکم اثبات‌شده، نفی نمی‌شود؛ زیرا این نفی مبتنی بر «مفهوم عدد» است، و شما در علم اصولتان اثبات کرده‌اید عدد مفهوم ندارد، پس ادعای حصر از اساس فرو می‌ریزد.

شاید علامه بری نیز بگوید: در روایات آمده اهل بیت فرموده‌اند «آخرین آن‌ها قائم‌شان است»؛ یعنی آخرین معصوم، محمد بن حسن عسکری علیه‌السلام است.

از ابوجعفر علیه‌السلام نقل شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «از فرزندان من دوازده نقیب هستند، نجیب، محدث، مفهم، که آخرین آن‌ها قائم به حق است که زمین را از عدالت پر

می‌کند همان‌گونه که از جور پر شده است.»^۱

می‌گوییم: در روایات آمده است علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) خاتم اوصیاست، پس شیخ بری چگونه به امامت فرزندان او بعد از او قائل است؟

از ابوحمزه ثمالی از ابوجعفر باقر (علیه السلام) نقل شده است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه‌ای طولانی فرمود: «و منم امیرالمؤمنین و پیشوای پرهیزگاران و نشانه پیشگامان و زبان گویندگان و خاتم اوصیا...»^۲

پس هرچیزی که در توجیه «علی بن ابی طالب خاتم اوصیاست» می‌گویی، همان سخنی است که درباره «آخر آن‌ها قائم آن‌هاست» گفته‌ای، بدون آن‌که با دو معیار مختلف داوری کنی.

و به‌زودی خواهیم دید چگونه این «فقیه علامه» دچار تناقض شده است: از یک سو عصمت را از غیر خلفای الهی گذشته نفی می‌کند، و از سوی دیگر با ادعای این‌که «کسی که از من پیروی کند گمراه نمی‌شود» آن را برای خودش اثبات می‌کند! آیا بی‌ارزش‌تر از این یاوه‌سرایی سراغ داری؟!

۱. کافی: ج ۱، ص ۵۳۴.

۲. مختصر بصائر الدرجات: ص ۳۲ تا ۳۴.

۱۱. مصادره و تدلیس (فریب کاری)

فقیه عبداللطیف بری می گوید:

«در کتاب بحارالانوار دربارهٔ تکفیر کسی که ادعای امامت به معنای عصمت کند و نیز پیروان کسی که ادعا می کند یمانی است چنین وارد شده است. آنان به تمام احادیث کتاب بحارالانوار عمل می کنند. در این کتاب از امام صادق علیه السلام آمده است: «هرکس ادعای امامت کند درحالی که اهل آن نیست کافر است.» (بحارالانوار: ۱۱۲/۲۵)

و در کتاب کافی - که آن ها نیز به احادیثش عمل می کنند - از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه ﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ﴾ (زمر: ۶۰) (روز قیامت کسانی را که به خدا دروغ بستند می بینی چهره هایشان سیاه شده است) آمده است: «هرکس بگوید من امامم درحالی که امام نیست.» (کافی: ۳۷۲/۱)

همچنین از امام صادق علیه السلام آمده است: «هرکس امامت کسی را که امامتش از سوی خدا نیست در کنار امامی که امامتش از جانب خداست قرار دهد، به خداوند مشرک شده است.» (کافی: ۳۷۳/۱)

و اینک این «علامه» بار دیگر با برداشتی برای ما خودنمایی می کند که برائت لقب «علامه» از او را تأیید می کند؛ همان گونه که گرگ از خون یوسف علیه السلام بری بود.

او می گوید:

«در کتاب بحارالانوار دربارهٔ تکفیر کسی که ادعای امامت به معنای عصمت کند ... آمده است.»

ما قطعاً در خصوص این حدیث با فقیه اتفاق نظر داریم؛ اما این شیوه استدلال، نشانه ای آشکار از ناآگاهی گوینده اش از ابتدایی ترین اصول استدلال است؛ چراکه ما در حال بررسی ادعای مردی هستیم که گفته معصوم است؛ پس آیا می توان عصمت او را با این روایات نفی

کرد؟!

این چیزی است که به آن «مصادره به مطلوب» می‌گویند، ای فقیه علامه! آیا جایز است اگر امام مهدی (علیه السلام) بیاید و بگوید «من محمد بن حسن عسکری هستم» ما به او بگوییم «تو کافری، چون ادعای امامت کرده‌ای»؟! یا باید بپرسیم: «دلیل تو برای این که محمد بن حسن عسکری هستی چیست؟!»

فقیه در سخنان خود مقدمه‌ای نادرست را پنهان کرده است؛ این که به‌طور پیش‌فرض سید احمد الحسن (علیه السلام) را دروغ‌گو دانسته و حاشا از ساحتِ تو ای فرزند طاهرین- و براساس آن مقدمه دوم را بنا نهاده است: «هرکه به‌دروغ ادعای عصمت کند کافر است.» پس ابتدا با ادعایی بی‌دلیل دروغ‌گو بودن را اثبات کرده، و سپس روایات را بر او تطبیق داده است.

این چه عالم بزرگ و دانشمندی است که حتی مفهوم «مصادره به مطلوب» را نمی‌داند، و از روش استدلال ناآگاه است! یا می‌داند، ولی برای وارونه جلوه دادن حقیقت به تدلیس و فریب‌کاری روی آورده تا چهره پاک را مشوش جلوه دهد؛ شما کدام‌یک را انتخاب می‌کنی؟! بنابراین ما باید به بررسی دلیلی که او برای ادعایش اقامه کرده است بپردازیم؛ چرا که اگر با دلیل ثابت شود او معصوم است در این صورت روایاتی که مدعیان دروغین عصمت را تکفیر می‌کند اصلاً ناظر بر او نخواهد بود.

در انجیل آمده است عیسی (علیه السلام) گفت: «و انبیای دروغین زیادی برخاسته و بسیاری را گمراه خواهند کرد.»^۱

حال آیا کسی حق دارد با استناد به این سخن عیسی، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را که بعد از او آمده است دروغ‌گو بداند؟!

۱۱. مصادره و تدلیس (فریب‌کاری) ۷۵

﴿فَمَا لَهُمْ لَا يَقَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾^۱ (پس این مردم را چه شده است که تقریباً
هیچ سخنی را نمی‌فهمند؟)

۱۲. سادگی از بی‌اطلاعی حکایت دارد

«فقیه بری» می‌گوید ما (یعنی انصار) به همه احادیث «بحارالانوار» یا «کافی» عمل می‌کنیم، و این نشان از ناآگاهی او نسبت به کسانی دارد که به آن‌ها اتهام می‌زند؛ زیرا روش ما در پذیرفتن یا رد روایت، روش آل محمد علیهم‌السلام است، یعنی شرط موافقت با قرآن؛ و اکنون معصومی در میان ما هست که صحیح را از ناصحیح برای ما تبیین می‌کند. بنابراین ممکن است حدیثی در بحار یا کافی روایت شده باشد، ولی وقتی آن را به معصوم عرضه می‌کنیم آن را رد کند، و ما نیز به دنبال او آن را رد می‌کنیم؛ زیرا ما مأمومیم، نه امام.

اکنون برای فقیه و خواننده، شاهی برای این نکته یادآور می‌شویم:

کلینی در کتاب کافی نقل کرده است: محمدبن یحیی و دیگران، از احمدبن محمد، از علی بن حکم، از کسی که از او روایت کرده، از ابوالربیع شامی روایت کرده است، گفت: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم و گفتم: نزد ما گروهی از کردها هستند و آن‌ها همیشه برای فروش کالا می‌آیند؛ آیا با آن‌ها دادوستد و معاشرت کنیم؟ فرمود: «ای ابوالربیع! با آن‌ها معاشرت نکنید؛ زیرا کردها طایفه‌ای از طوایف جنیان هستند که خداوند پرده را از آن‌ها برداشته است، پس با آن‌ها معاشرت نکنید.»^۱

مجلسی نیز در بحارالانوار همین پاسخ را که در روایت پیش گفته آمده، نقل کرده است.^۲

و بسیاری از فقها به کراهت ازدواج با آن‌ها و معاشرت با آن‌ها فتوا داده‌اند.^۳

۱. کافی: ج ۵، ص ۱۸۵.

۲. بحارالانوار: ج ۶۰، ص ۷۴.

۳. شیخ طوسی در النهاية: ص ۳۷۳: «و شایسته نیست کسی با کردها معاشرت کند، و باید از خرید و فروش و مشارکت و ازدواج با آن‌ها پرهیز شود.» ابن‌ادریس حلی در السرائر: ج ۲، ص ۲۳۳؛ و دیگرانی غیر از این دو.

اما ما دلالت این روایت را - که مخالف با کتاب خداوند سبحان است - رد می‌کنیم. پس چگونه است که فقیه علامه می‌گوید ما به همه احادیث بحارالانوار پایبندیم؟! خواننده گرامی در این سخن خالی از دقت علمی از سوی کسی که خود را علامه و مرجع می‌داند و حلال و حرام را هرطور بخواهد تعیین می‌کند دقت داشته باش!

۱۳. تکذیب در هر صورت

شیخ عبداللطیف بری می‌گوید:

«اما این که مدعی یمانی، شیخی مانند دیگر مشایخ اهل دین باشد که در معرض خطا و صواب است و پیروانش از او تقلید می‌کنند، پس آنان نیز مقلد مردی غیر معصوم اند؛ پس چرا به علمای امت و مرجعیت‌های فقهی آن حمله می‌کنند، در حالی که مسلمانان برای گرفتن احکام شرعی دینی خود به آنان رجوع می‌کنند، و این علما در استخراج و استنباط احکام تکلیفی عملی دینی برای اجرای اسلام، به کتاب خداوند عزوجل و پیامبر محمد ﷺ و امامان دوازده‌گانه معصوم علیهم السلام تکیه می‌کنند؟...»

پس بخوان و دقت کن، ای خواننده گرامی، و فریبِ زبانِ مغرضانه گفتار را مخور؛ زیرا پیامبر ﷺ بر پایه معیارهای قریش- ناسزاگو و دشنام‌دهنده و متعرض به نمادهای مقدس شمرده می‌شد و سنتی را که آن‌ها از پدرانشان به ارث برده بودند نقض کرد.

همه این‌ها به این دلیل بود که او ﷺ حقیقت را آشکار کرد و سنت‌هایشان را با نقدی علمی به چالش کشید، و با رویکرد علمی و حجت‌های رسا در هم کوبید!

شیخ عبداللطیف بری می‌خواهد به مردم القا کند این دعوت، از یک سو تهاجمی است، و از سوی دیگر ضعیف و گمنام است و در خور توجه نیست؛ پس می‌گوید:

«اما این که مدعی یمانی، شیخی مانند دیگر مشایخ اهل دین باشد که در معرض خطا و صواب است و پیروانش از او تقلید می‌کنند...»

اما آیا واقعاً «علامه ولایت مشغان^۱» نمی‌داند یمانی سید احمد الحسن (علیه السلام) ادعای

۱. تعبیر کنایی، اشاره به آن سوی عالم، به‌ویژه آمریکا که در فارسی با تعبیر «پنگه دنیا» نیز از آن یاد می‌شود. (مترجم)

مرجعیت ندارد؟! چگونه چنین است، درحالی که او در پایان سخن خود می گوید:

«و تردیدی نیست مردی که از او پیروی می کنند عالم نیست، بلکه حتی در اصول زبان عربی - زبانی که امامان معصوم (علیهم السلام) با آن سخن گفته اند - نادان است، و به احکام شریعت نیز جاهل است، و گرنه ادعای امامت و عصمت نمی کرد!»

بنابراین او می داند سید یمانی ادعای عصمت کرده است؛ پس چرا احتمال دوم را مطرح کرده است؟ منظورم این سخن اوست که می گوید:

«اما این که مدّعی یمانی، شبخی مانند دیگر مشایخ اهل دین باشد که در معرض خطا و صواب است و پیروانش از او تقلید می کنند...»

او بیهوده خودش و دیگران را به زحمت انداخته، و حتی خودش را رسوا کرده است؛ چرا که پاسخی داده که اصلاً خواسته پرسشگر نبوده است. پرسشگر درباره مردی سؤال می کند که ادعای امامت کرده است، ولی فقیه پاسخ می دهد: اگر امامت را به معنای عصمت ادعا کرده باشد حکم چنین است ... و اگر مدعی مرجعیت باشد حکم آن ... است؛ درحالی که متن سؤال چنین است:

«س: حکم کسی که ادعا می کند یمانی است و می گوید امامی است که پیروی از غیر او جایز نیست چیست؟ و حکم پیروان او چیست؟»

بنابراین پرسشگر به روشنی بیان می کند «مورد مدعا» امامت است و این که پیروی از غیر او جایز نیست. پس چه فایده ای دارد که شیخ (علامه) حالت دوم را ذکر کند؟

این علاوه بر آن است که سؤال درباره مسئله ای اعتقادی - یعنی امامت - است و از نظر آنان تقلید در امور اعتقادی جایز نیست، همان گونه که فتوا دادن درباره اش صحیح نیست؛ زیرا مفتی فقط در فروع فتوا می دهد، نه در عقاید. پس چگونه است که تقلید در عقاید را حرام می دانید، ولی درباره اش فتوا می دهید و پیروانتان را به پایبندی به فتاویاتان ملزم می کنید؟!

واقعیت آن است که این یک نمایش کمدی است که باید از مذهب تشیع و دین اسلام

۱۳. تکذیب در هر صورت ۸۱

زدوده شود.

۱۴. تقلید از معصوم علیه السلام

سید احمد الحسن یمانی علیه السلام، وصی و فرستاده امام مهدی محمد بن حسن عسکری علیه السلام است و روایات به عصمت [وی] تصریح کرده‌اند، و او نه شیخ است و نه مرجعی مانند دیگر مراجعی که در معرض خطا و صواب قرار دارند؛ بلکه حجتی است که پیروی از او واجب است، و این با متون قطعی به اثبات رسیده است؛ پس بهتر است علامه، بحثی درباره آن متون به ما ارائه دهد و نشان دهد چگونه دلالت آن‌ها را انکار می‌کند؟

اما پیروان او، آنان از او تقلید می‌کنند، اما نه طبق تقلید بدعت‌آمیز شما که نه دلیل شرعی برایش دارید و نه برهان عقلی قطعی آن را اثبات می‌کند، درحالی که روایات بسیاری وارد شده که از آن نهی کرده‌اند.^۱

پس پیروی ما از او همانند پیروی ما از اهل بیت علیهم السلام است؛ بلکه ما به او ایمان آوردیم به‌خاطر ایمانمان به اهل بیت علیهم السلام که شخصیت او را معرفی، و قرن‌ها پیش به او تصریح کرده‌اند. این درحالی است که ما می‌گوییم حق و واجب، تنها تقلید از معصوم است؛ و تقلید از غیر او - که احاطه‌ای به دین خدا ندارد - حرام است؛ و این حکم با ادله قطعی ثابت شده است. پس علامه باید به آنچه ما در رابطه با اثبات بطلان عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم نوشته‌ایم مراجعه کند و فقاقت خود را نشان دهد.

پس از این، او در ادامه سخن پیشین خود می‌گوید:

«این شخص مدّعی یمانی، عالمی مجتهد نیست، و تقلید از کسی که عالم مجتهد نیست باطل است؛ بنابراین پیروان او، از آن‌رو که تقلید از عالم مجتهدی را که احکام را از

۱. به کتاب بیان مفید درباره بدعت تقلید، ج ۱ مراجعه کنید؛ و در آن ابوابی از کتاب وسائل حر عاملی خواهید یافت که در آن‌ها آل محمد علیهم السلام فتوا دادن بدون علم را حرام دانسته‌اند. همچنین می‌توانید به بحث‌های انصار امام مهدی علیه السلام درباره عقیده تقلید از غیر معصوم مراجعه کنید.

کتاب خدا و از معصومان (علیهم السلام) می گیرد و از پیش خود فتوا نمی دهد رد می کنند، خود در همان تقلید گرفتار می کنند.»

می گویم:

۱. بنده در این نکته که او یمانی را از دایره مجتهدان خارج کرده است با او موافقم؛ چون هیچ انسان منصفی مساوات میان او و آنان را نمی پذیرد. چگونه می توان علی بن ابی طالب (علیه السلام) را با معاویه و عمرو بن عاص و امثال آن ها برابر دانست؟!

همچنین او حق دارد پیروان یمانی را از دایره مقلدان مجتهدان خارج بداند، و ثابت کند آنان از یمانی تقلید می کنند. اما چگونه می توان میان کسی که از امام صادق (علیه السلام) تقلید می کند و کسی که از ابوحنیفه تقلید می کند مساوات قائل شد؟!

تقلید پیروان یمانی، همانند تقلید مردم از مجتهدان نیست؛ زیرا «یمانی» معصوم است و کسی که از او پیروی می کند از هدایت بیرون نمی رود و به گمراهی نمی افتد.

نکته جالب توجه این است که شیخ عبداللطیف بری خودش تصریح کرده «من کسی را از هدایت خارج نمی کنم و به گمراهی نمی کشانم»!

در وبسایت رسمی اش چنین آمده است:

«س: آیا می توان به مرجعیت شما عدول کرد؟ و بر چه اساسی؟

ج: هر مرجع معتقد است از دیگران اعلم است. اگر به مرجعیت ما اعتماد داری و باور داری ما اعلم هستیم، یا توان شناخت اعلم مطلق را نداری - که واقعاً چنین است - و به ما اطمینان داری، می توانی از ما تقلید کنی؛ زیرا ما هیچ کس را از هدایت به گمراهی نمی کشانیم، و به خداوند عزوجل، به خودمان، دینمان، علممان و توانایی فقهی مان

اطمینان داریم؛ و الحمد لله.^۱

پس او برای خودش عصمت را اثبات می‌کند، با وجود این که آن را انکار می‌کند و مدعی آن را کافر می‌داند؟!

زیرا عصمت به این معناست که معصوم مردم را گمراه نمی‌کند و از هدایت به گمراهی نمی‌کشد. افزون بر این سخن او مستلزم آن است که همه آنچه فتوا داده، درست و مطابق حکم واقعی است، و این یعنی تصویب تمام آرای فقهی او، درحالی که تصویب در شریعت الهی مردود است.

همچنین این سخن به معنای تخطئه همه کسانی است که با او مخالف اند، همان طور که صراحتاً چنین فتوا داده و گفته است:

«س: از جناب عالی شنیدیم تقلید برای اعلم است. اگر چنین است، آیا شما از مشهورترین مراجع اعلم هستید؟ اگر بفرمایید بله، آیا این به معنای آن است که باید به سوی شما عدول کنیم؟ و اگر بفرمایید نه ... پس چرا شما خودتان را مطرح می‌کنید درحالی که اعلم از شما وجود دارد، و در این صورت تقلید از شما جایز نیست؟

ج: هر مرجعی خود را اعلم می‌داند و رأی خود را صواب قابل خطا، و رأی مخالفش را خطای قابل صواب می‌داند... ما نیز چنین هستیم، وگرنه مرجعیت خود را اعلام نمی‌کردیم. بر مکلف واجب است بنابر احتیاط وجوبی- از کسی که او را اعلم مطلق می‌داند تقلید کند، اگر بتواند او را تشخیص دهد.»^۲

بازگردیم به مبحثی که در آن قرار داشتیم: تمام احکام صادره از معصوم، احکام واقعی و قطعی الهی هستند، نه گمانه‌زنی‌ها و آرای سستی که امت را به دلیل کثرت نظرات فقهی به گروه‌های مختلف و پراکنده تقسیم کرده‌اند! بنابراین فرق است میان تقلید از معصوم و تقلید

۱. وبسایت رسمی شیخ عبداللطیف بری.

۲. وبسایت رسمی شیخ عبداللطیف بری.

از مجتهدان غیر معصوم.

اگر «علامه» بگوید: چگونه ممکن است او معصوم باشد؟ و چگونه تقلید از او واجب است؟

می‌گویم: پس باید درباره این موضوع بحث کنی که آیا او وصی است یا نه، و آیا معصوم است یا نه؟

۲. شیخ عبداللطیف بری ادعا می‌کند او و فقهای امثال او، احکام را از قرآن و از معصومین (علیهم السلام) می‌گیرند، و از خود فتوا نمی‌دهند.

او در اینجا خود را در چاهی عمیق انداخته که قعر آن دیده نمی‌شود؛ چراکه به سادگی به او گفته می‌شود: حکم خدا یکی است، و حکم معصومین (علیهم السلام) همان حکم خداست و آن نیز یکی است؛ چنان‌که علمای شیعه به صراحت گفته‌اند، و خود شیخ عبداللطیف بری نیز به همین مطلب تصریح کرده است.^۱ پس چرا شما در فتواهایتان اختلاف دارید؟ یکی از شما چیزی را حرام می‌داند و دیگری حلال؟! کدام یک بر حق است؟ آیا «شریعت» متناقض و مختلف است؟ یا به شما اختیار داده در احکامش دچار اختلاف شوید؟ پس چه کسی حاکم به حکم واقعی خداوند است تا مردم از او پیروی کنند؟!

۱. در وبسایت رسمی شیخ عبداللطیف بری آمده است:

«س: آیا تبعیض در تقلید جایز است؟

ج: در حدودی محدود مثل فتاوی احتیاط واجب و مواردی که در آن‌ها اشکال وجود دارد جایز است، اما تبعیض به‌طور کلی جایز نیست تا ما را به عمل به مخالفت قطعی با حکم شرع نکشاند... به‌عنوان مثال اگر کسی از محل کارش سفری انجام دهد که آن سفر جزو شغل او محسوب نمی‌شود، و در سفر اول از کسی تقلید کند که قائل به قصر است و در سفر دوم از کسی تقلید کند که قائل به تمام است، در این صورت در مخالفت قطعی با حکم شرع واقع شده است؛ زیرا حکم شرع در یک حالت مشخص متناقض نیست، و واجب در آن حالت یا قصر است بدون تمام، یا تمام است بدون قصر... و پیروی از هر دو مجتهد بدون رعایت احتیاط، موجب مخالفت قطعی با حکم خدا می‌شود، و این جایز نیست.»

خداوند سبحان می فرماید

- ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۱ (و هرکس به آنچه خدا نازل کرده حکم نکند، پس آنان کافرانند).
- ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۲ (و هرکس به آنچه خدا نازل کرده حکم نکند، پس آنان ستمکارانند).
- ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۳ (و هرکس به آنچه خدا نازل کرده حکم نکند، پس آنان فاسقانند).

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «حکم دو گونه است: حکم خداوند عزوجل، و حکم جاهلیت؛ پس هرکس از حکم خدا خطا کند به حکم جاهلیت حکم کرده است.»^۴

همچنین از ایشان (علیه السلام) آمده است، فرمود: «هرکسی که تازیانه یا چوبی در اختیار دارد در دو درهم به غیر آنچه خداوند عزوجل نازل کرده است حکم کند به آنچه خداوند بر محمد (صلی الله علیه و آله) نازل کرده، کافر است.»^۵

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نکوهش اختلاف علما در فتوا می فرماید: «دعوائی نسبت به یکی از احکام نزد یکی از آنها می برند که با رأی خود حکمی صادر می کند؛ سپس همان دعوا را نزد دیگری می برند و او درست برخلاف رأی اولی حکم می دهد؛ سپس همه قضات نزد رئیس خود که آنان را به قضاوت منصوب کرده جمع می شوند و او رأی همه را برحق می شمارد؛ و این درحالی است که خدایشان یکی، پیامبرشان یکی، و کتابشان یکی است. آیا خدای سبحان

۱. مائده: ۴۴.

۲. مائده: ۴۵.

۳. مائده: ۴۷.

۴. کافی: ج ۷، ص ۴۰۷.

۵. کافی: ج ۱، ص ۴۰۷.

آن‌ها را به اختلاف امر فرموده است و آن‌ها اطاعتش کردند؟! یا آن‌ها را از اختلاف نهی کرده و آن‌ها نافرمانی‌اش نمودند؟! یا خداوند سبحان دین ناقصی فرستاد و در تکمیل آن از آن‌ها یاری خواسته است؟! آیا آن‌ها شرکای خدایند که هرچه می‌خواهند در احکام دین انجام می‌دهند و خدا نیز باید رضایت دهد؟! یا خداوند سبحان دین کاملی فرستاده، پس رسول خدا ﷺ در ابلاغ و ادای آن کوتاهی ورزیده است؟! درحالی که خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾^۱ (ما هیچ چیزی را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم). تبیان هرچیزی در آن است؛ و فرموده است کتاب، اجزایش یکدیگر را تصدیق می‌کنند، و هیچ اختلافی در آن نیست. حق سبحان می‌فرماید: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾^۲ (و اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند).»^۳

به‌زودی نمونه‌هایی از این فتاوا را با نقدشان ارائه خواهیم کرد؛ پس منتظر باشید.

۱. انعام: ۳۸.

۲. نساء: ۸۲.

۳. نهج البلاغه با شرح محمد عبده: ج ۱، ص ۵۴.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است

شیخ عبداللطیف بری پس از سخنان پیشین خود می‌گوید:

«اما از نادان تقلید می‌کنند! و تردیدی نیست مردی که از او پیروی می‌کنند عالم نیست، بلکه حتی در اصول زبان عربی زبانی که امامان معصوم علیهم‌السلام با آن سخن گفته‌اند. نادان است، و به احکام شریعت نیز جاهل است، و گرنه ادعای امامت و عصمت نمی‌کرد! این عین عقب‌ماندگی است؛ و عقب‌ماندگی نه رهبری رشید به بار می‌آورد و نه امامتی معصوم، بلکه رهبری و امامتی عقب‌مانده و ارتجاعی و دروغین و گمراه‌کننده را نتیجه می‌دهد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ﴾ (قصص: ۴۱) (و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به‌سوی آتش دعوت می‌کنند).»

پس شیخ عبداللطیف بری، سید احمد الحسن علیه‌السلام را به جهل متهم می‌کند و می‌گوید: «بلکه حتی در اصول زبان عربی زبانی که امامان معصوم علیهم‌السلام با آن سخن گفته‌اند. نادان است، و به احکام شریعت نیز جاهل است، و گرنه ادعای امامت و عصمت نمی‌کرد!» بنابراین طبق ادعای عبداللطیف بری، دلیل جهل سید احمد الحسن علیه‌السلام دو چیز است:

۱. اصول زبان عربی را نمی‌داند.

۲. جاهل به احکام شریعت.

بیاید بر این دو اتهامی که علامه بری با قلم خود نوشته است درنگی داشته باشیم:

۱. زبان عربی

این اتهامی است که می‌خواهد از طریق آن مردم را به جهل و ناآگاهی سید

احمد الحسن (علیه السلام) متقاعد کند، پس لازم است با کمی تحلیل و تفصیل به آن بپردازیم.

الف. درباره اولین کسی که به زبان عربی سخن گفت اختلاف وجود دارد؛ برخی گفته‌اند آدم (علیه السلام) بود، و برخی دیگر گفته‌اند اسماعیل (علیه السلام). اما آیا آن‌ها این زبان را از طریق وحی آموختند به معنای توقیفی بودن آن- یا زبانی طبیعی بود که به دلیل نیاز بشر پدید آمده است؟

اگر این زبان وحیی الهی باشد، چه بسا در وحی نیز تغییر و تبدیل پدید می‌آید، همان‌گونه که خود شیخ عبداللطیف بری باور دارد؛ چنان‌که در گفت‌وگوی او با «رابای» (خاخام یهودی) تأکید می‌کند او به یهودیتی ایمان دارد که بر موسی (علیه السلام) نازل شد، نه یهودیتی که امروز وجود دارد؛^۱ این اعترافی ضمنی به وقوع تحریف در شریعت یهودی است؛ و حتی قرآن به صراحت می‌فرماید: ﴿مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ﴾^۲ (برخی از یهودیان سخنان را از جایگاه خود تحریف می‌کنند). پس اگر چیزی که وحی الهی بوده است امکان تحریف و دگرگونی داشته باشد، وضعیت چیزی که ساخته بشر است چگونه خواهد بود؟

از اینجا پرسشی پیش می‌آید: آیا زبان عربی در همه زمان‌ها ثابت بوده و بدون تغییر از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است؟

پاسخ قطعاً منفی است؛ زیرا زبان‌شناسان عربی به صراحت می‌گویند نمی‌توان به شعرای دوران عباسی استناد کرد؛ زیرا زبان آنان تحت تأثیر زبان‌های دیگر قرار گرفته است و در نتیجه شواهد شعری‌شان قابل اعتماد نیست؛ چون تضمینی برای مطابقت آن با زبان عربی صحیح وجود ندارد؛ پس نتیجه می‌گیریم زبان، وجودی متغیر است و توقیفی نیست. و اگر چنین است، چگونه می‌توان زبان متغیر را معیاری برای شناخت، ارزیابی، و کشف حقیقت قرار داد؟ درحالی‌که معیار باید ثابت و غیرقابل تغییر در طول زمان باشد.

۱. گفت‌وگوی او با رابای یهودی در وب‌سایت رسمی‌اش منتشر شده است.

۲. نساء: ۴۶.

ب. افزون بر آنچه گفته شد درباره خود زبان عربی نیز اختلافات زیادی وجود دارد، تا آنجا که «ابن انباری» کتابی با عنوان «الإصناف في مسائل الخلاف بين النحويين الكوفيين والبصريين» نوشته است. همچنین کتاب‌های متعدد نحوی وجود دارند که مکتب‌های نحوی را معرفی کرده، و چگونگی اختلافات و منشأ آن‌ها را بررسی کرده و موارد دیگری از این قبیل را ذکر کرده‌اند.

پس مادام که زبان عربی چنین وضعیتی دارد سخن چه کسی و رأی چه کسی معیار پذیرش و رد است؟

نمونه‌ای از این آرا تقدیم می‌شود:

در کتاب «شرح ابن عقيل بر الفیه ابن مالک» در بحث اسم‌های شش‌گانه و لغات مربوط به آن‌ها آمده است:

«اسم‌های شش‌گانه عبارت‌اند از: أب، أخ، حم، هن، فوه، و ذو مال. این‌ها با واو مرفوع می‌شوند، مانند «جاء أبو زيد»، و با الف منصوب می‌شوند، مانند «رأيت أبا»، و با یاء جر می‌گیرند، مانند «مررت بأبيه»؛ و مشهور آن است که این کلمات با حروف اعراب می‌گیرند؛ یعنی واو به جای ضمه، الف به جای فتحه، و یاء به جای کسره می‌آید، و این همان چیزی است که مؤلف (ابن مالک) با گفتن «و ارفع بواو...» تا پایان بیت به آن اشاره کرده است.

اما صحیح آن است که این اسامی با حرکات مقدر بر واو و الف و یاء اعراب داده می‌شوند؛ یعنی رفع با ضمه مقدر بر واو است، نصب با فتحه مقدر بر الف، و جر با کسره مقدر بر یاء. بنابراین -طبق این نظر صحیح- چیزی به جای چیز دیگر قرار نگرفته است.^۱

و در پایان این مطلب، محقق در پاورقی چنین اظهار کرده است:

«درباره این مسئله دیدگاه‌های بسیاری وجود دارد و مشهورترین آن‌ها سه نظر است:

نخست، این که این اسامی از یک محل اعراب می گیرند، و واو و الف و یاء حروف اعراب هستند؛ و این رأی بیشتر بصری هاست، و یکی از دو قول ابوالحسن اخفش نیز همین است، و همان نظری است که ناظم (ابن مالک) در اینجا بیان کرده است و به آن گرایش دارد.

دوم، این که این اسامی از یک جایگاه اعراب می گیرند، اما اعراب آن ها به وسیله حرکات مقدر بر واو و الف و یاء انجام می شود؛ مثلاً وقتی می گویی «جاء أبوك»، «أبوك» فاعل است و با ضمه مقدری که بر واو است مرفوع شده، اما سنگینی مانع از ظهور آن ضمه شده است. این دیدگاه سیبویه است، و همان دیدگاهی است که شارح بیان کرده و آن را صحیح دانسته، و ناظم نیز در کتاب «التسهیل» خود آن را برگزیده، و گروهی از متأخرین این نظر را به عموم بصری ها نسبت داده اند؛ اما دیدگاه صحیح آن است که قبلاً ذکر شد.

پیروان سیبویه گفته اند: اصل در اعراب این است که با حرکات ظاهری یا مقدر باشد. پس هرگاه این اصل امکان پذیر باشد نباید از آن به فرع عدول کرد؛ و از آنجا که می توان اعراب را به صورت حرکات مقدر قرار داد باید به آن روی آورد.

دیدگاه سوم، نظر عموم کوفیان است، و خلاصه اش این است: این اسامی از دو جایگاه اعراب می گیرند. آنان گفته اند در حالت انفصال از اضافه، یعنی وقتی این اسم ها به صورت مفرد می آیند اعرابشان با حرکات است؛ مثلاً گفته می شود: «هذا أبُ لك»، «رأيتُ أخاً لك»، «مررتُ بحمٍ»؛ اما وقتی به حالت اضافه می آیند، مثل «هذا أبوك»، ضمه ای که در حالت انفصال وجود داشته است باقی می ماند، پس باید آن را علامت اعراب بدانیم. زیرا حرکتی که برای مفرد علامت اعراب است همان است که در حالت اضافه نیز نشانه اعراب آن است. آیا نمی بینی که می گویی «هذا غلامٌ»، و وقتی می گویی «هذا غلامُك»، تغییری در اعراب صورت نمی گیرد؟ پس در اینجا نیز چنین است.

همچنین واو و الف و یاء که بعد از این حرکات می آیند در حالت اضافه برای اسامی شش گانه مانند حرکات اعرابی عمل می کنند؛ چرا که این حروف در حالت رفع و نصب و جر تغییر می کنند؛ و این نشان می دهد ضمه و واو هر دو علامت رفع اند، و فتحه و الف علامت نصب، و کسره و یاء علامت جر هستند.

عرب‌ها فقط به دلیل کم بودن حروف این اسم‌ها در حالت اضافه که از ویژگی‌های اسم است، از این حروف اضافه استفاده کردند تا حروف آن را افزایش دهند.^۱

آیا عاقل می‌تواند این‌گونه آرا را معیار شناخت قرار دهد؟!

قطعاً کسی که این‌گونه نظرات را معیار شناخت قرار دهد هیچ‌گاه به حقیقتی ثابت و قطعی نخواهد رسید.

«امامت» موضوعی شرعی است و شریعت، راه‌های خودش را برای اثبات آن دارد. حتی شیخ عبداللطیف بری وقتی از راه‌های اثبات امامت سخن می‌گوید چنین بیان می‌کند:

«انتخاب امام: آیا انتخاب امام پس از پیامبر ﷺ با شورا و رأی‌گیری انجام می‌گیرد، یا به دلیل اهمیت جایگاه رهبری و خلافت در اسلام و در زندگی امت با تعیین و نص از طرف پیامبر با امری از سوی خداوند؟

برخی از مسلمانان قائل به شورا و انتخاب شده‌اند، با استناد به فرمایش حق تعالی: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۲ (و امرشان با مشورت میان خودشان است).

و برخی از مسلمانان گفته‌اند: بله... شورا و انتخاب در جایی جایز است که نص شرعی وجود نداشته باشد، اما اگر نص و فرمانی از طرف شریعت برای تعیین شخصی به اسم یا با اوصافی خاص وجود داشته باشد دیگر شورا ارزشی نخواهد داشت. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾^۳ (هیچ مرد و زن مؤمنی را نسزد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برایشان در کارشان اختیاری باشد، و هرکس خدا و رسولش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری افتاده است). و ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا

۱. منبع قبلی، پاورقی.

۲. شوری: ۳۸.

۳. احزاب: ۳۶.

نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^۱ (آنچه رسول به شما داد بگیرید، و از آنچه شما را از آن نهی کرد بازایستید).

آنان گفته‌اند درباره امامان (علیهم السلام) بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نص وجود دارد، و اگر نص و وصیت دو امر مطلوب و شناخته شده اسلامی نبود، پس چرا ابوبکر برای خلافت به عمر وصیت کرد؟ و چرا عمر خلافت را به یکی از شش نفر - از جمله امام علی و عثمان بن عفان - واگذار نمود؟

ما در این زمان، به عنوان مسلمانانی که نه متعصبیم و نه اهل حزب‌گرایی، این سؤال را مطرح می‌کنیم: آیا از سوی شریعت نصی برای تعیین خلیفه به اسم یا اوصاف وارد شده است؟

قرآن کریم به ما می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا^۲﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا اطاعت کنید، و از پیامبر و اولی الامر از میان خودتان نیز اطاعت کنید. پس اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسول خدا بازگردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، این بهتر و نیکوتأویل تر است).^۳

این آیه به مسئله امامت و چگونگی اثبات آن پرداخته، و روشن ساخته امامت با نص ثابت می‌شود. پس برای امامت علی (علیه السلام) و فرزندان او با نصوص استدلال شده است. با این حال شیخ بری هیچ اشاره‌ای به مسئله «نحو» و پیوند خوردن آن با امامت نکرده است. اگر «نحو» معیار اثبات امامت بود، پس چرا خود او در اثبات امامت به آن استناد نکرده است؟! و اگر معیار نیست، پس چرا امروز آن را دستاویزی برای اعتراض به سید احمد الحسن (علیه السلام) قرار داده است؟!^۴

۱. حشر: ۷.

۲. نساء: ۵۹.

شیخ عبداللطیف بری با آشفتگی و تهمت زنی و دور شدن از انصاف و امانتداری علمی، راه را برای هرکسی که بخواهد به دین اسلامی طعنه بزند گشوده است. از همین رو به هر انسانی می‌گویم دین اسلام از شیخ بری و امثال او گرفته نمی‌شود، بلکه از قرآن - که محور است - گرفته می‌شود، و از عترتی که آن را تبیین و آیاتش را تفصیل می‌دهند؛ و چون آنان اهل قرآن‌اند، هرگز در سخنشان تناقض نخواهید یافت.

الف. فصل الخطاب در اثبات امامت

ما می‌بینیم آل محمد علیهم‌السلام شیوه‌ای را که امامت به وسیله آن ثابت می‌شود بیان کرده‌اند، و در این خصوص روایات بسیاری در «کافی» و دیگر مجموعه‌های روایی وجود دارد.

۱. احمد بن محمد به ما گفت: از ابن فضال، از ابوجمیل، از محمد بن حلبی، از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است، فرمود: «امام با سه خصلت شناخته می‌شود: او شایسته‌ترین مردم به کسی است که پیش از او بوده است، سلاح رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزد اوست، و وصیت نزد اوست؛ و او کسی است که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (یقیناً خدا به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به صاحبانشان بازگردانید).» و فرمود: «سلاح در میان ما همانند تابوت در بنی اسرائیل است. فرمانروایی همان جایی می‌چرخد که سلاح می‌چرخد، همان‌طور که هر جا تابوت می‌چرخد فرمانروایی نیز همان جا می‌چرخد.»^۱

۲. محمد بن احمد از محمد بن عیسی، از حماد بن عیسی، از عبدالاعلی، از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است، فرمود: «صاحب این امر با سه ویژگی شناخته می‌شود که در غیر او نیست: او از همه مردم نسبت به کسی که پیش از او بوده سزاوارتر است، و او وصی اوست، سلاح رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و وصیتش نزد اوست؛ و آن نزد من است و هیچ نزاعی در آن ندارم.»^۲

۱. بصائر الدرجات: ص ۲۰۱.

۲. بصائر الدرجات: ص ۲۰۲.

تا آنجا که امام باقر (علیه السلام) وصیت و نص را دلیل قطعی برای صاحب امر امامت قرار داده و فرموده است: «... هرچه برای شما اشکال ایجاد کند عهد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و پرچم او و سلاحش برای شما مشتبه نمی‌شود... و برحذر باشید از شذاذ [فریب‌کاران] از آل محمد (علیهم السلام)؛ زیرا آل محمد و علی یک پرچم دارند و دیگران پرچم‌ها، پس بر جای خود بایست و هیچ حرکتی نکن و هرگز از هیچ‌کدام از آنان پیروی نکن تا مردی از فرزندان حسین (علیه السلام) را ببینی که عهد پیامبر و پرچم و سلاحش به‌همراه اوست. عهد پیامبر به علی بن حسین (علیه السلام) رسید و سپس به محمد بن علی (علیه السلام)، و خداوند هرچه بخواهد انجام می‌دهد. همیشه همراه آنان باش، و از آن‌هایی که برایت ذکر کردم برحذر باش. هنگامی که یکی از آنان خروج کرد درحالی که سیصد و چند نفر همراهش اند و پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به‌همراهش است...»^۱

حال اگر این معیار روشن و قطعی در شخصی محقق شد، آیا علم نحو در برابر آن ایستادگی خواهد کرد؟!

اگر «نحو» معیار شناخت بود، چرا اهل بیت (علیهم السلام) آن را ذکر نکردند؟ زیرا اگر این علم واقعاً معیاری اساسی برای شناخت امام از میان آن‌ها بود، هرگز آن را رها نمی‌کردند و مردم را بدون معیاری روشن و آشکارکننده حق وانمی‌نهادند.

بلکه بالاتر از این می‌بینیم آنان نحو را حقیر شمرده و آن را حاشیه‌ای تلقی کرده‌اند:

۱. از محمد بن مسلم نقل شده است، گفت: امام صادق (علیه السلام) قرائت کرد: «ولقد نادانا نوحاً». گفتیم: «نوح؟» سپس گفتیم: فدایت شوم، ای کاش کمی در این (یعنی عربی) دقت می‌کردید. فرمود: «**مرا از این بوی گندتان رها کنید.**»^۲

۱. تفسیر عیاشی: ج ۱، ص ۶۵؛ بحار الانوار: ج ۵۲، ص ۲۲۲.

۲. مستدرک الوسائل: ج ۴، ص ۲۷۸.

۲. از حویزه‌بن اسماء نقل شده است، گفت: به امام صادق (علیه السلام) گفتم: شما مردی هستی صاحب فضل، ای کاش در این (عربی) می‌نگریستی. فرمود: «من نیازی به این سهک (بوی گند) شما ندارم.»^۱
۳. از عمرو، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، گفت: روزی به ما فرمود: «مردی را می‌بینی که در گفتارش نه در "واو" و نه در "لام" اشتباه نمی‌کند و خطیبی بلیغ است، اما دلش از شب تار تاریک‌تر است؛ و مردی را می‌بینی که نمی‌تواند آنچه را در دل دارد با زبانش بیان کند، ولی دلش همچون چراغ می‌درخشد.»^۲
۴. از امام موسی کاظم (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مسجدی شد درحالی که مردم گرد شخصی جمع شده بودند. فرمود: این چیست؟ گفتند: او علامه است. فرمود: علامه چیست؟ به ایشان گفتند: داناترین مردم به نَسَب‌های عرب و وقایع و روزهای جاهلیت و اشعار و زبان عربی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این علمی است که ندانستن آن زبانی نمی‌رساند و دانستنش سودی ندارد. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: علم، سه تاست: آیه محکم، فریضه عادل، یا سنت پابرجا؛ و هرچه غیر از این‌ها باشد فضل است.»^۳
۵. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «هرکه در طلب نحو غرق شود خشوع از او گرفته می‌شود.»^۴
۶. همچنین فرموده است: «اصحاب عربی، کلمات را از جایگاهشان منحرف می‌کنند.»^۵

۱. مستدرک الوسائل: ج ۴، ص ۲۷۸.

۲. کافی: ج ۲، ص ۴۲۲.

۳. وسائل الشیعة (الإسلامیة): ج ۲۱، ص ۲۴۵.

۴. مستدرک الوسائل: ج ۴، ص ۲۷۸.

۵. مستدرک الوسائل: ج ۴، ص ۲۷۸.

۷. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است: «شما به اعراب گذاری بر اعمال نیازمندترید تا اعراب گذاری بر گفتار.»^۱

۸. همچنین فرموده است: «شرافت نزد خداوند سبحان با نیکویی اعمال است، نه با نیکویی گفتار.»^۲

۹. مردی نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، امروز بلال با فلانی بحث می کرد و در سخنش اشتباه گفتاری ایجاد شد؛ اما آن فلانی فصیح صحبت می کرد و به بلال می خندید [بلال را تمسخر می کرد]. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «منظور از درست ادا کردن کلام و استوار داشتنش تنها این است که کارها و اعمال انسان استوار و پاکیزه شود؛ بنابراین آن کس که کردارش بدترین زشتی ها را دارد، اعراب درست گفتارش و قوام سخنش چه نفعی برایش خواهد داشت؟ و بلال اگر کردارش بر پایه استوارترین نیکویی ها و آراسته به بهترین پاکی ها باشد، اشتباه گفتاری در کلامش چه ضرری برایش خواهد داشت؟»^۳

۱۰. از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «مبعوض ترین مردم نزد خداوند متعال بلیغی است که زبانش را مانند زبان گاو می چرخاند.»^۴

۱۱. از ایشان (علیه السلام): «همانا خداوند دشمن می دارد مرد بلیغی را که با زبانش بازی می کند همان گونه که گاو با زبانش بازی می کند.»^۵

۱۲. از ایشان (علیه السلام): «خدا لعنت کند کسانی را که سخنان را مانند مو می شکافند.»^۶

۱. میزان الحکمة، محمدی ری شهری: ج ۳، ص ۲۱۲۰.

۲. میزان الحکمة، محمدی ری شهری: ج ۳، ص ۲۱۲۰.

۳. مستدرک الوسائل، میرزای نوری: ج ۴، ص ۲۷۸.

۴. منبع قبلی.

۵. منبع قبلی.

۶. منبع قبلی.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۹۹

۱۳. از ایشان علیهم‌السلام: «بدترین افراد امت من پرحرف‌ها و متکلفان و خودنمایان در سخن

هستند، و بهترین افراد امت من کسانی هستند که نیکوترین اخلاق را دارند.»^۱

این است حال‌وروز نحوی که جاهلان به آن می‌بالند!

ب. قرآن و قواعد نحو

ما می‌بینیم در بسیاری از آیات قرآن کریم قواعد نحوی نادیده گرفته شده‌اند. دکتر عبدالرزاق دیراوی در کتاب خود «جامع الأدله» نمونه‌های زیادی از آیات مبارک را جمع‌آوری کرده است که با قواعد نحوی تفاوت دارند؛ از جمله:

۱. ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾^۲ (مَثَلِ أَنَا

همانند مثل کسی است که آتشی افروخته؛ چون پیرامونش را روشن ساخت خداوند روشنایی‌شان را از بین بُرد). طبق قواعد نحو باید ضمیری که به مفرد بازمی‌گردد

مفرد باشد و چنین می‌فرمود: «ذهب الله بنوره».

۲. ﴿وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً﴾^۳ (و گفتند جز چند روزی، هرگز آتش به ما

نخواهد رسید). طبق قواعد نحو، «معدودة» باید به صورت جمع اندک نوشته شود،

زیرا منظور آنان «اندک» بوده است و می‌فرمود «أَيَّاماً معدودات».

۳. ﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي

قَالَ لَا يَتَّالِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۴ (و چون پروردگار ابراهیم، او را به کلماتی بیازمود و

او به‌خوبی از عهده این آزمایش‌ها برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امامی برای

۱. منبع قبلی.

۲. بقره: ۱۷

۳. بقره: ۸۰

۴. بقره: ۱۲۴

مردم گرداندم. گفت: فرزندانم را نیز؟ گفت: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد).

«ظالمون» فاعل است اما در این آیه قرآن «مرفوع» نشده است.

۴. ﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ

الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ

وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ

بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾^۱ (نیکوکاری آن نیست که روی خود را به‌سوی مشرق و مغرب

بگردانید، بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان و کتاب و

پیامبران ایمان آورد و مال [خود] را، به‌رغم علاقه‌ای که به آن دارد، به خویشاوندان

و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان و درخواست‌کنندگان و در [راه آزاد کردن] بندگان

بدهد و نماز را به پا دارد و زکات بدهد؛ و آنان که چون عهد ببنند به عهد خود وفا

کنند و آنان که در سختی و زیان و به هنگام جنگ، استقامت به خرج می‌دهند. آنان

کسانی‌اند که راست گفته‌اند و آنان همان پرهیزگاران‌اند). طبق نحو باید می‌فرمود:

«ولكن البر أن تؤمنوا»، همچنین «أن تؤنوا» و «أن تقيموا الصلاة» و نیز «الصابرون»

زیرا صابرون عطف به «موفون» شده است.

۵. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

* أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ

يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن

كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۲ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، روزه بر شما نوشته شد، همان‌گونه

که بر کسانی که قبل از شما بودند نوشته شد؛ تا پرهیزکار شوید * چند روزی معدود

را [باید روزه بدارید] و هر کس از شما بیمار یا مسافر باشد، تعدادی از روزهای دیگر

۱. بقره: ۱۷۷.

۲. بقره: ۱۸۳ و ۱۸۴.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۰۱

را [روزه بدارد] و بر کسانی که روزه برایشان طاقت فرساست لازم است کفاره دهند: مسکینی را اطعام کنند؛ و کسی که کار خیری انجام دهد برایش بهتر است؛ و روزه برای شما بهتر است اگر بدانید). مدت روزه‌داری حدود سی روز است، پس -طبق قواعد نحو- باید «معدودات» را به صورت «جمع کثرت» به کار می‌برد و می‌فرمود «أَيَّامًا مَعْدُودَةً».

۶. ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱ (به راستی مثل عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است که او را از خاک بیافرید، سپس به او گفت باش، پس وجود یافت). از نظر لغوی درست این بود که می‌فرمود «کن فکان».

۷. ﴿لَكِنَّ الرَّاْسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲ (لیکن راسخان در علم از آنان و مؤمنان، به آنچه بر تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل گردیده است ایمان می‌آورند؛ و برپادارندگان نماز و دهندگان زکات و ایمان‌آوردگان به خدا و روز بازپسین؛ به زودی به همه آنان پاداشی عظیم خواهیم داد). طبق قواعد نحو باید می‌فرمود «والمقيمون الصلاة».

۸. ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۳ (و مرد و زن دزد را به سزای آنچه کرده‌اند دستشان را به عنوان کیفری از سوی خدا قطع کنید، و خداوند پیروزمند حکیم است). از نظر نحو «یدیهما» درست است.

۱. آل عمران: ۵۹.

۲. نساء: ۱۶۲.

۳. مائده: ۳۸.

۹. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ (آنان که ایمان آوردند و کسانی که یهودی و صابئی و مسیحی اند هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و کاری نیکو انجام دهد، پس نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین خواهند شد). از نظر نحوی «الصابئین» صحیح است، همان طور که در دو آیه دیگر این چنین آمده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۲

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۳

۱۰. ﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۴ (و در زمین، پس از اصلاح آن فساد مکنید و با بیم و امید او را بخوانید که بیهراستی- رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است). در خبر «إِنَّ» شکل نحوی درستش این است که تابع اسم «رحمة» در مؤنث بودن باشد و از نظری نحوی «قریبه» درست است.

۱۱. ﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ﴾^۵ (خدا همان کسی است که کتاب و میزان را به حق فرود آورد، و تو چه می دانی شاید ساعت نزدیک باشد). در این آیه «قریب» خبر «لعل» است و از نظر نحوی باید تابع اسم و مؤنث باشد که می شود «قریبه».

۱. مائده: ۶۹.

۲. بقره: ۶۲.

۳. حج: ۱۷.

۴. اعراف: ۵۶.

۵. شوری: ۱۷.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۰۳

۱۲. ﴿وَقَطَعْنَا لَهُمْ عَشْرَةَ آسَابِطًا أَمَّا وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَحَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرِبَهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۱ (و آنان را به دوازده عشیره که هریک امتی بودند تقسیم کردیم و به موسی وقتی قومش از او آب خواستند- وحی کردیم با عصایت بر آن سنگ بزن، پس، از آن دوازده چشمه جوشید. هر گروهی آبشخور خود را شناخت و ابر را بر فراز آنان سایبان کردیم و منّ و سلوی برایشان فروفرستادیم. [و به آنان گفتیم:] از چیزهای پاکیزه‌ای که روزی‌تان کرده‌ایم بخورید، و آن‌ها به ما ستم نکردند لیکن به خودشان ستم می‌کردند). از نظر نحوی «اثنی عشر سبطاً» صحیح است.

۱۳. ﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُزْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُزْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۲ (برای شما به خدا سوگند یاد می‌کنند تا شما را خشنود گردانند، در صورتی که اگر مؤمن باشند سزاوارتر است خدا و فرستاده‌اش را خشنود سازند). از نظر نحوی «یرضوهما» صحیح است.

۱۴. ﴿قَالُوا إِنْ هَٰذَا إِلَّا سَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَىٰ﴾^۳ (گفتند قطعاً این دو نفر ساحرند، می‌خواهند شما را با سحر خود از سرزمینتان بیرون کنند و طریقت والای شما را از بین ببرند). از نظر نحوی «هذین» صحیح است.

۱. اعراف: ۱۶۰.

۲. توبه: ۶۲.

۳. طه: ۶۳.

۱۵. ﴿لَا هِيَّةَ قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَأَنْتُمْ تَبْصِرُونَ﴾^۱ (این در حالی است که دل هایشان در لُهو و بی خبری فرو رفته است! و ستمگران پنهانی نجوا کردند [و گفتند]: «آیا جز این است که او بشری همانند شماست؟! آیا به سراغ سحر می روید، با این که می بینید؟!». از نظر نحوی «أسر» صحیح است، مگر این که بگویند این کلمه طبق زبان «اکلونی البراغیث» نازل شده که زبانی است متروک.

۱۶. ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾^۲ (اینان دو گروه اند که درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند؛ کسانی که کافر شدند، لباس هایی از آتش برایشان بریده شده است و مایع سوزان و جوشان بر سرشان ریخته می شود). صحیح آن از نظر نحوی «اختصما» است.

۱۷. ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيَّ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾^۳ (و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ بپردازند، آن ها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد؛ و هرگاه بازگشت، در میان آن دو به عدالت، صلح برقرار سازید؛ و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشگان را دوست می دارد). صحیح آن از نظر نحوی «اقتتلتا» است.

۱. انبیاء: ۳.

۲. حج: ۱۹.

۳. حجرات: ۹.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۰۵

۱۸. ﴿وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾^۱ (و از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید، پیش از آن که مرگ یکی از شما فرارسد و بگوید پروردگارا! چرا [مرگ] مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و از صالحان باشم؟). صحیح آن از نظر نحوی «وَأَكُونُ» است.

۱۹. ﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلًا وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا﴾^۲ (بهراستی ما برای کافران غل و زنجیرها و زبانه‌های سوزان آتش آماده کرده‌ایم). صحیح آن از نظر نحوی «سلاسل» است، زیرا این کلمه ممنوع از صرف است و تنوین نخواهد گرفت.

۲۰. ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾^۳ (اینان دو گروه‌اند که درباره پروردگارشان به خصامه و جدال پرداختند). صحیح آن از نظر نحوی «اختصما» است.

۲۱. ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾^۴ (و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند میان آن دو را اصلاح دهید). صحیح آن از نظر نحوی «اقتتلنا» است.

۲۲. ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۵ (و اگر در تنگنا و سختی باشد، پس تا هنگام گشایش، به او مهلتی دهید؛ و این که بخشیدن آن برای شما بهتر است، اگر بدانید). صحیح آن از نظر نحوی «ذَا عُسْرَةٍ» است.

۱. منافقون: ۱۰.

۲. انسان: ۴.

۳. حج: ۱۹.

۴. حجرات: ۹.

۵. بقره: ۲۸۰.

پ. علت‌های واهی

وقتی عرصه تنگ می‌شود کسانی که از پاسخ‌دادن به حقایق علمی ناتوان‌اند برای پنهان کردن نادانی‌شان به شیوه‌هایی پناه می‌برند که مردم را دچار توهم می‌کند.

از جمله این روش‌ها ضعف سند است؛ و این بهانه‌ای است که بسیاری به آن پناه می‌برند و هر چیزی را که با هوای نفسشان سازگار نباشد می‌گویند سندش ضعیف است.

از جمله «تقدیر» است؛ به این معنا که هر آیه‌ای که با قواعد نحوی مخالفت داشته باشد آن را تأویل می‌کنند و بی‌آن که از خداوند متعال بیمی داشته باشند برایش تقدیر قائل می‌شوند. در این زمینه سید احمد الحسن در کتاب توحید، هنگام بررسی این فرمایش حق تعالی نمونه‌ای را ذکر کرده است: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^۱ (آیا جز این انتظار دارند که خداوند در سایه‌هایی از ابرها به‌سوی آنان بیاید، و نیز فرشتگان، و کار یکسره شود؟ و امور به‌سوی خدا بازگردانده می‌شوند). ایشان (علیه السلام) می‌فرماید:

«برخی از آن‌ها کلمه‌ای را به آیه اضافه و آن را طبق رأی و هوای خود تحریف می‌کنند، گویی خداوند سبحان از افزودن این کلمه ناتوان بوده است - او بسی برتر از چنین نسبتی است - و برخی دیگر نیز «آمدن» (اینان) را برای خدای سبحان روا می‌شمارند؛ به این ترتیب آنان مانند هیزم‌شکنی هستند که در سیاهی شب نمی‌داند تبرش را به کجا می‌زند؛ با این وصف، این افراد بین دو آتش قرار دارند: این که بگویند خداوند می‌آید و می‌رود، و به این ترتیب او را تا حد جایگاه مخلوقی که محتاج مکان و «حَیْز» (فضا) یا وسایط نقل و انتقال است تنزل دهند، یا این که آمدن و رفتن او را منتفی بشمارند، اما با تحریف آیه و ادعای این که چیزی در آنجا حذف شده است؛ به

این ترتیب اینها کلام خدا را بعد از قرار گرفتن در جایگاهش از آن منحرف می‌کنند بدون این که ترسی از خدای سبحان به خود راه دهند؛ و چقدر جری و بی‌باک‌اند!

اما مسیحیان معتقد شده‌اند آن کسی که برفراز ابرهای مذکور در تورات و انجیل می‌آید همان عیسی (علیه السلام) است؛ و عیسی (علیه السلام) را همان خداوند سبحان و متعال شمرده‌اند.

اینان تصور کرده‌اند لاهوت مطلق در این عالم در قالب یک جسد (کالبد) قرار گرفته است و با این وصف فقر و احتیاج و نیاز برای او قائل شده و الوهیت مطلقش را نقض نموده‌اند؛ خداوند بسیار بلندمرتبه‌تر از چنین نسبت‌هایی است (تعالی الله علواً کبیراً!)»

سپس ایشان در پاورقی کتاب درباره این ادعا که در آیه اضافی حذف شده، چنین نوشته است:

«این گفته که در این ترکیب مضاف محذوفی وجود داشته است صحیح نیست؛ کافی است به مضاف الیه مرفوع در این آیه توجه کنیم؛ آیا مرفوع بودن مضاف الیه آن‌طور که در این آیه دیده می‌شود از نظر آن‌ها صحیح است؟ و آیا آن‌ها دربارهٔ إعراب آیه می‌گویند مثلاً "الله" مضاف الیه و مجرور است و مضاف حذف شده است و مثلاً "امر" در تقدیر گرفته شده است؟ چگونه رفع کلمه "الله" را توجیه می‌کنند، غیر از این که فاعل فعل «اتی» است؟

کافی است انسان بپرسد: آیا شایسته است یک حکیم، مضاف را در جایگاه متشابهی که موجب انحراف در عقیده توحید می‌شود حذف کند؟ آیا خود عرب‌ها در موقعیت‌های شبهه‌ناک، اقدام به حذف می‌کنند؟ در واقع سؤالات چالش برانگیز بی‌شماری برای کسی که در این موقعیت معتقد به حذف است وجود دارد که او را در تنگنا قرار می‌دهد. این فرد حتی نمی‌تواند با توجه به قواعد نحوی که خودش به آن‌ها

التزام دارد دلیلی برای سخن خود بیاورد، چه برسد به این که در بهترین حالت، ما این قواعد را قوانینی استقرایی و بشری می‌دانیم؛ حال آن که او می‌کوشد قرآن را که کلام خداوند سبحان است وادار به پیروی از این قوانین نماید. همچنین شاید مناسب باشد در این خصوص سخن پیشوای فقه‌های سنی و شیعهٔ حال حاضر - جرجانی - را نقل کرده و مورد بررسی قرار دهیم؛ و این که آیا می‌توان این نظر را با فضای این آیه منطبق دانست تا بگوییم حذفی صورت گرفته است؟ جرجانی گفته است: «حذف بایی است با روشی دقیق، دارای مأخذی لطیف و امری عجیب شبیه سحر و جادو. در این باب ترک سخن را فصیح‌تر از ذکر آن و خاموشی از بیان را سودمندتر از گفتن می‌یابی؛ و می‌بینی اگر صحبت نکنی، گویاتر خواهی بود و اگر واضح بیان نکنی، روشن‌تر خواهد بود»؛ «کتاب دلائل الاعجاز، عبدالقاهر جرجانی».

اما مسئله تأویل، یعنی این که گفته شود در اینجا "الله" به معنی "امر الله" است و حذفی صورت نگرفته است؛ سؤالی پیش می‌آید: آیا مجاز است لفظ "الله" را برای غیر خدای سبحان و متعال به کار ببریم تا اینجا "امر او" را "الله" بنامیم؟ اگر چنین پدیده‌ای در زبان شناسی ممکن است چرا مقصود از کلمهٔ الله در اینجا به جای "امر الله"، "عبد الله" نباشد؛ یعنی مراد از آن، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) نباشد؟ بنابراین سؤال این است که "امر الله" و "عبد الله" یعنی چه؟ و "امر الله" یا "عبد الله" چه کسی است، که با "الله" اسم برده شده است و نام "الله" را حمل می‌کند؟ چرا باید حامل این نام باشد؟

این‌ها مطالبی است که سعی خواهیم کرد برخی از آن‌ها را در این کتاب بیان نمایم.^۱

خلاصه تمام مطالبی که تقدیم شد:

۱. قواعد نحوی، قواعدی نیست که مورد اتفاق باشد تا قانونی ثابت برای تمایز میان حق و باطل گردد؛ زیرا قانون باید ثابت باشد و براساس هواها و سلیقه‌های بشری اختلافی در آن وجود نداشته باشد.
۲. شرع به این قواعد نحوی اعتنا نکرده، بلکه آن را به حاشیه رانده و با آن مخالفت کرده است.
۳. شرع راه قطعی اثبات امامت را مشخص کرده و در آن از نحو یاد نشده است.
۴. اشکال به ادعای امامت براساس قواعد نحوی، اشکالی است کاملاً بی‌پایه و اساس، که ناآگاهی اشکال‌گیرنده و ناتوانی او از پاسخ علمی را نشان می‌دهد.

ت. اشتباهات نحوی کسی که به نحو می‌بالد

شاید خواننده با دیدن ردیه شیخ عبداللطیف بری گمان کند او دانشمندی نحوی‌دان است، و به همین دلیل بر نحو تمرکز دارد؛ اما برای این که وضعیت او برای خواننده پوشیده نماند بیایید نگاهی بیندازیم به اشتباهات نحوی که در همین فتوای پیش‌گفته او آمده است. این فتوا بیش از چند سطر نیست، اما او نتوانسته آن را مطابق با همان قواعد نحوی که به آن می‌بالد به رشته تحریر درآورد؛ و اینک -ای خواننده گرامی- بیان آن اشتباهات:

۱. او گفته است: «... إن المدعي إنه اليماني ليس عالماً مجتهداً...»

شیخ بری همزه «إنه» را مکسور آورده، درحالی که مطابق همان قواعد نحوی که خود او به آن مباهات می‌کند باید مفتوح باشد؛ زیرا این جمله در ابتدای کلام نیامده، بلکه در ادامه سخن آمده است.

۲. او گفته است: «ولا ريب أن الرجل الذي يتبعونه ليس عالماً بل هو جاهل في أصول اللغة العربية التي نطق بها الأئمة المعصومين» (و شکی نیست مردی که از او پیروی می‌کنند

عالم نیست، بلکه حتی به اصول زبان عربی که اهل بیت معصومین (علیهم السلام) با آن سخن می گفتند جاهل است).

طبق قواعد نحوی درست آن است که بگویند «المعصومون»؛ زیرا این واژه صفتی برای «الأئمة» است، و «الأئمة» فاعل و مرفوع است، پس صفت آن نیز باید مرفوع باشد نه منصوب.

۳. او گفته است: «وإما حکم أتباعه فقد قال فيهم رب العزة في كتابه الكريم واصفاً الكبراء الضالين وأتباعهم» (و اما حکم پیروان او، پروردگار عزتمند در کتاب کریم خود درباره آنان فرموده است، درحالی که سران گمراه و پیروانشان را توصیف می کند...).

او همزه را در «أما» به اشتباه مکسور نوشته، درحالی که طبق قاعده باید مفتوح باشد؛ زیرا «أما» در اینجا برای استدراک آمده، و در این کاربرد همزه اش باید مفتوح باشد نه مکسور؛ چون کسره مخصوص حالتی است که بین دو چیز تردید وجود دارد، اما در اینجا جمله استدراکی است.

۴. او گفته است: «وهو الترويج لجاهل بادعاء انه إمام معصوم لتضلل المغفلين!» (و این بازارگر می برای جاهلی است که ادعا می کند امام معصوم است تا ساده لوحان را گمراه کند!) شیخ بری می خواهد بگوید «او جاهلی است که چنین ادعایی دارد» (جاهلاً بادعاء) اما گفته است «إنَّه جاهل بالادعاء»، و این اشتباه است؛ زیرا عبارت او این گونه معنی می دهد که «او نسبت به ادعا جاهل است»، و چگونه ممکن است کسی نسبت به چیزی جاهل باشد و همان را ادعا کند؟ چگونه چیزی را که نمی داند ادعا می کند؟

پس اگر اشتباهات نحوی عیب باشد، این وضعیت شماس است، ای شیخ!

۲. نادانی نسبت به احکام شریعت

این دومین اتهامی است که «بری» بیان کرده، و در آن سید احمد الحسن (علیه السلام) را به نادانی در احکام شریعت متهم کرده است. برای این که خواننده بداند این ادعا تا چه اندازه پوچ و سخیف است به برخی نمونه‌ها از دانش شیخ عبداللطیف بری در فتاویٰ فقهی، مسائل اعتقادی، و تفسیر اشاره می‌کنیم.

نمونه‌هایی از پاسخ‌های فقهی شیخ بری

۱. دو نمونه از فتاویٰ فقهی

«الف. سؤال: پیش از آن که مسئولیت مرجعیت را به عهده بگیرید شما بسیاری را به تقلید از مرجعی مشهور تشویق می‌کردید. اکنون مردم می‌گویند دیگر آن‌ها را به تقلید از او تشویق نمی‌کنید... آیا این درست است؟»

پاسخ: ما از مدتی پیش شروع کردیم به توقف در تأیید برخی مرجعیت‌ها، و دیگر بسیاری از مرجعیت‌های خاورمیانه را برای تقلید توصیه نمی‌کنیم، با این که تلاش‌های بزرگشان را قدر می‌نهم و برایشان احترام قائلیم، خداوند حفظشان کند؛ و دلیل، این است که تقلید از بیشتر آن‌ها در این کشورها ممکن نیست. به عنوان مثال تقلید از آنان منجر می‌شود به حرمت خوردن گوشت برای مردم اینجا، چون آن مراجع شرط کرده‌اند ذبح باید با آهن باشد. آهن اینجا هست، اما ذبح با آن انجام نمی‌شود، بلکه با فولاد انجام می‌شود. همه گوشت‌ها اینجا با فولاد ذبح می‌شوند، نه آهن. بر این اساس احتمال دارد گوشت‌ها برای مقلدان آن مراجع حرام باشند. شما می‌توانید همین قیاس را برای ده‌ها فتوا انجام دهید که باعث ابتلای مسلمانان در غرب شده و زندگی‌شان را پیچیده کرده است، از جمله فتوا به حرمت خوردن پنیر! و نجاست زلاتین حیوانی...

آیا باید برادران و خواهران مؤمن را رها کنیم تا از گرسنگی بمیرند و در اجرای ده‌ها بلکه صدها فتوای فقهی که زندگی غربی را تجربه نکرده است و نمی‌شناسد سرگردان شوند؟

او براساس چیزی که در بازار محله و کوچه می‌گذرد فتوا می‌دهد، نه از دل زندگی مدرن، به‌طوری که با حساس‌ترین مسائل آن زندگی کرده باشد و بداند این مسائل چگونه در ماهیت فتوا تأثیر می‌گذارند و آن را دگرگون می‌سازند.^۱

می‌گوییم: خواننده باید توجه داشته باشد به این که شیخ عبداللطیف بری چگونه با شفافیت کامل امت را نصیحت می‌کند و از تأیید برخی مرجعیت‌های خاورمیانه‌ای دست می‌کشد و مردم را به تقلید از آنان تشویق نمی‌کند، به این دلیل که فتاوی آن‌ها برای مسلمانان غرب قابل اجرا نیست و مردم را در سختی و مشقت می‌اندازد. او برای این موضوع مثالی می‌آورد و می‌گوید: آن‌ها شرط می‌کنند ذبح باید با آهن انجام شود، درحالی که همه ذبیحه‌ها در غرب با فولاد انجام می‌شود و این باعث می‌شود برای مقلدان آنان حکم به حرمت صادر شود. پس تقلید از این مراجع پاسخ‌گوی نیازهای جامعه نیست؛ و سپس می‌گوید: و بر این قیاس ده‌ها فتوا وجود دارد که باعث ابتلای مسلمانان در غرب می‌شود، مانند خوردن پنیر و نجاست ژلاتین حیوانی.

آیا «فقیه بری» مردم را رها می‌کند تا از گرسنگی بمیرند و در ده‌ها بلکه صدها فتوا سرگردان بمانند؛ فتوایی که فقیه خاورمیانه‌ای آن‌ها را صادر کرده بدون آن که خودش در زندگی غربی حضور داشته و آن را تجربه کرده باشد، بلکه او براساس آنچه در محله و کوچه خودش دیده فتوا می‌دهد، بدون آن که از زندگی مدرن و نیازهایش که بر ماهیت فتوا تأثیرگذار است آگاهی داشته باشد.

همه می‌دانند «فتاوا» قانون هستند و باید به آن‌ها عمل شود، و این قوانین، یا قوانین ثابت خداوند هستند که در این صورت همه باید به آن‌ها پایبند باشند، خواه در شرق زندگی کنند یا در غرب، یا این‌ها قوانین خدا نیستند بلکه قوانینی هستند که نهاد دینی آن‌ها را وضع کرده است و در این صورت امت مکلف به پیروی از آن‌ها نیست، زیرا دلیلی برای پایبندی به

آن‌ها وجود ندارد.

پس خواننده باید حقیقتی را که امروز در آن زندگی می‌کنیم ببیند؛ این که فقیه حق دارد حکم الهی را تغییر دهد، و هرکدام از آنان دیدگاه خاص خود را در دین خداوند داشته باشد. فقیه‌ای در شرق با احکام شرعی سخت‌گیر است، و فقیه‌ای در غرب بازتر برخورد می‌کند و آنچه را فقیه شرقی حرام دانسته است حلال می‌شمارد. بنده متوجه نمی‌شوم واقعاً مردم را تا این حد ساده‌لوح فرض کرده‌اید که به خود اجازه داده‌اید با شریعت مقدس به آن صورتی رفتار کنید که با باقی ماندنتان در جایگاه مرجع دینی و گرفتن وجوهات سازگار باشد؟!

آیا حکم خدا متعدد است؟! یا همه شما بر حق هستید به‌رغم این که میانتان اختلاف فاحش وجود دارد، همان‌گونه که «علامه دیربورن» به آن اعتراف کرده است؛ کسی که در کتاب‌های سیره‌اش به نقل از «گریگوار متری» آمده است:

«او مردی است که با همت جوانان و حکمت پیران عمل کرد. دو نسل گرد او جمع شدند؛ با این حال نه هوای نفس بر عقلش چیره شد و نه عاطفه بر وظیفه‌اش. بلکه با منطق، منطق را پاسخ گفت و با حجت، حجتی دیگر آورد. پس رأی درست تابع او شد و مواضع سخت در برابرش نرم گشت.

آیا در حدیث شریف نیامده است «علما وارثان انبیا هستند»؟ و اگر در قیامت جوهر قلم علما با خون شهیدان سنجیده می‌شود، پس علامه شیخ عبداللطیف بری شهید زنده و جاودان است! این قلم از خود نور می‌تراود، و آن جوهر چشمه‌ای از بخشش است. او می‌داند چگونه برای ستارگان دست تکان دهد.»^۱

﴿كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾^۲ (بزرگ‌سخنی است که از

۱. وبسایت شیخ عبداللطیف بری، سیره ذاتیه.

۲. کهف: ۵.

دهانشان بیرون می‌آید، جز دروغ نمی‌گویند).

به‌درستی سخن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) در شما تحقق یافته است که فرمود: «و به‌زودی پس از من زمانی بر شما بیاید که در آن زمان چیزی پوشیده‌تر از حق و آشکارتر از باطل نباشد، و چیزی بیشتر از دروغ به خدای تعالی و فرستاده‌اش [موجود] نباشد! در نظر مردم آن زمان بی‌ارزش‌ترین متاع، کتاب خداست اگر آن‌طور که باید و شاید خوانده شود، و هیچ متاعی هم پرمشتری‌تر و گران‌قیمت‌تر از همان کتاب خدا نیست اگر آیاتش از جای خود تحریف و تغییر یابند، و در آن زمان در شهرها- چیزی بیشتر از معروف، منکر نیست، و چیزی هم بیشتر از منکر، معروف نیست. حاملان کتاب (قرآن) آن را به کناری انداخته‌اند و حافظانش فراموش می‌کنند. در آن روز قرآن و پیروان مکتبش هر دو از میان مردم رانده و تبعید می‌شوند و هر دو هم‌گام و در کنار یکدیگر و در یک جاده گام می‌نهند و کسی پناهِشان نمی‌دهد! کتاب و اهلش در آن زمان در بین مردم هستند، اما [واقعاً] در میانشان نیستند، [به‌ظاهر] همراهشان هستند ولی [واقعاً] همراهشان نیستند؛ چراکه گمراهی با هدایت سازگار نیست گرچه کنار یکدیگر قرار داشته باشند. مردم در آن روز بر تفرقه و پراکندگی اتحاد می‌کنند و در اتحاد و یگانگی پراکندگی دارند؛ گویا این مردم پیشوایان قرآن‌اند و قرآن پیشوای آنان نیست! پس، از قرآن جز نامی نزدشان باقی نمی‌ماند، و جز خط و نوشتار آن چیزی نمی‌شناسند! از دیرزمان افراد صالح و نیکوکار را کیفر می‌دادند، صدق و راستی آنان را افترا و دروغ به خدا می‌نامیدند و در برابر اعمال نیک، کیفر گناه قرار می‌دادند.»^۱

زیرا شما خود را امامان شرع و قرآن قرار دادید، و مطابق میلان حرامش را حلال، و حلالش را حرام می‌کنید؛ پس به معبودانی بدل گشتید که به‌جای خداوند سبحان پرستیده می‌شوید.

از ابوبصیر، از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، گفت: گفتم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۱۵

أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ ﴿۱﴾ (آن‌ها احبار و راهبان خود را اربابانی به جای خدا گرفتند)، فرمود: «به خدا قسم آن‌ها مردم را به عبادت خود نخواندند، و اگر می‌خواندند مردم پاسخ نمی‌دادند؛ بلکه حرامی را برایشان حلال، و حلالی را بر آنان حرام ساختند؛ پس مردم بی‌آن که خود بدانند آن‌ها را پرستیدند.»^۱

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «کسی که شخصی را در نافرمانی خدا اطاعت کند او را پرستیده است.»^۲

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «زمانی بر مردم خواهد رسید که از قرآن جز خطش و از اسلام جز اسمش باقی نمی‌ماند. خود را به آن منتسب می‌دانند درحالی که دورترین مردم به آن هستند. مسجدهایشان آباد ولی از هدایت خالی است. فقیهان آن زمان شرفورترین فقها زیر سایه آسمان هستند. فتنه‌ها از آن‌ها خارج می‌شود و به آن‌ها بازمی‌گردد.»^۳

شما مردم را با آرا و اختلاف‌هایی که مولود ذوق‌های شخصی‌تان است به فتنه انداخته‌اید. چه کسی به شما اجازه داده است فتوا بدهید و احکام خداوند سبحان را به بازی بگیرید؟!

به‌راستی شما دامی برای امت پهن کردید و آنان را در آن گرفتار ساختید، و نه فقط احکام اسلام، بلکه احکام شخصی و دیدگاه‌های فردی خودتان را برایشان بیان کردید.

از ابو عبیده نقل شده است، گفت: امام باقر (علیه السلام) فرمود: «کسی که بدون علم و بدون هدایتی از جانب خدا به مردم فتوا دهد فرشتگان رحمت و عذاب او را لعنت می‌کنند، و بار

۱. کافی: ج ۱، ص ۵۳.

۲. کافی: ج ۲، ص ۳۹۸.

۳. کافی: ج ۸، ص ۳۰۷.

گناه کسانی که به فتوای او عمل کنند به او ملحق خواهد شد.»^۱

مفضل بن مزید می گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «تو را از دو خصلت باز می دارم که مردان در آن هلاک شدند: تو را باز می دارم از این که خدا را با باطل بندگی کنی، و این که به مردم چیزی فتوا دهی که به آن آگاه نیستی.»^۲

از سکونی، از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند زبان را با عذابی عذاب می دهد که هیچ یک از اعضا و جوارح را با آن عذاب نمی دهد؛ و زبان می گوید: ای پروردگار، چرا مرا با عذابی عذاب دادی که هیچ یک از جوارح را با آن عذاب ندادی؟ گفته می شود: از تو کلمه ای خارج شد که به مشرق ها و مغرب های زمین رسید، و به سبب آن خون حرام ریخته شد، مال حرام غصب شد، و فرج حرام مورد تعرض قرار گرفت. به عزت و جلالم قسم، تو را عذابی می دهم که هیچ یک از جوارح را با آن عذاب نمی دهم.»^۳

از ابوبصیر، از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «حکم دو گونه است: حکم خداوند عزوجل، و حکم مردم جاهلیت. خداوند عزوجل فرموده است: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ (و برای قومی که یقین دارند چه کسی بهتر از خدا حکم می کند)؛ و من شهادت می دهم زید بن ثابت در فرایض به حکم جاهلیت حکم کرده است.»^۴

اما روی سخن من به امتی است که آل محمد (علیهم السلام) را رها کردند و از شما پیروی نمودند، و از خدا می خواهیم به زودی از خواب غفلت بیدار شوند و حق را بشناسند و در برابرش تسلیم شوند؛ زیرا رستگاری دنیا و آخرت در آن است.

«ب: غیر مسلمان: کسی است که به اسلام (به توحید و نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) و معاد) اعتقاد

۱. وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۲۷، ص ۲۰.

۲. وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۲۷، ص ۲۱.

۳. وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۲۷، ص ۲۱.

۴. وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۲۷، ص ۲۳.

ندارد. اهل کتاب مانند یهودیان و مسیحیان- پاک اند، و همانند مسلمانان با نجاست‌های عارضی نجس می‌شوند، اما غیر اهل کتاب از غیرمسلمانان، نجاست عینی‌شان نزد ما ثابت نشده است؛ پس آن‌ها پاک اند و رعایت احتیاط نیکوست.^۱

در این فتوا «فقیه بری» نبوغی بی‌مانند از خود نشان می‌دهد. او در رساله عملی خود مانند دیگر فقها به بحث نجاست می‌پردازد و به غیرمسلمان می‌رسد، و این که آیا او ذاتاً نجس است یا نه؟

او غیرمسلمان را این‌گونه تعریف می‌کند: هرکسی به توحید و نبوت محمد ﷺ و معاد ایمان ندارد شامل این عنوان می‌شود؛ در نتیجه اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) صابئین، مجوس (اگر اهل کتاب نباشند)، و بی‌دینان و ملحدان همه در ذیل عنوان غیرمسلمان قرار می‌گیرند. سپس حکم می‌کند اهل کتاب از نظر عینی پاک اند، و وضعیتشان مانند مسلمان است، و این اشکالی ندارد.

اما پس از آن می‌گوید غیر اهل کتاب (غیر از یهودیان و مسیحیان) و نیز غیرمسلمان نجاست عینی‌شان ثابت شده نیست، پس آنان نیز پاک اند؛ پس: مسلمان پاک است... اهل کتاب پاک اند... غیر اهل کتاب و غیر مسلمان‌ها هم پاک اند...

بنابراین چیزی به عنوان نجس باقی نمانده است! پس چرا غیرمسلمان را در شمار نجاست آوردی و از آن سخن گفتی؟!

چه فقاقت شگفت‌انگیزی!

۲. نمونه‌های اعتقادی

الف. امامت و تفاوت آن با نبوت

شیخ در کتاب خود «اصول عقیده اسلامی نزد شیعه» در باب امامت گفته است:

«امامت: تعریف امامت عبارت است از مرکز رهبری معنوی و سیاسی و اجتماعی و دینی پس از رسول خدا ﷺ. امامت جایگاه قدرت و خلافت است، و امامان (ع) رهبران امت پس از رسول خدا ﷺ هستند. آن‌ها عدالت را اجرا می‌کنند و دین را گسترش می‌دهند، آنچه را از دین مشتبه شده است تفسیر می‌کنند، جوهر تعالیم اسلامی را حفظ و از تحریف و بازی با دین جلوگیری می‌کنند، و نماینده مسیر اصیل و درست، و الگو و اسوه پس از رسول خدا ﷺ هستند؛ از این رو باید پس از رسول خدا ﷺ بالاترین درجات استقامت، مصونیت، عصمت، عدالت، معرفت، اراده، التزام و کمال در آنان موجود باشد. تفاوت میان نبی و امام در این است که به نبی وحی می‌شود، اما به امام وحی نمی‌شود.»^۱

این تعریفی است که شیخ عبداللطیف بری از امامت و تفاوت آن با نبوت ارائه داده است، و ما در ادامه به بررسی و تحلیل سخنان او می‌پردازیم:

در بخش «تعاریف» شروطی گفته شده که یکی از آن‌ها این است که تعریف باید جامع و مانع باشد؛ یعنی همه خصوصیات متعلق به معرّف را دربرگیرد و ویژگی‌های بیگانه را از شمول تعریف بیرون کند. اما آنچه در سخن فقیه بری آمده، تعریف جامع و مانعی برای امامت - که او درصدد تعریفش است - محسوب نمی‌شود؛ زیرا تمام ویژگی‌هایی که او برشمرده است بر خلفای خداوند سبحان نیز صدق می‌کند، و در نتیجه نبی و رسول و امام را شامل می‌شود؛ زیرا همه آن‌ها دارای اوصافی هستند که او ذکر کرده است. بنابراین آنچه او بیان کرده، نه تنها تعریف امامت نیست، بلکه همان‌طور که خواهیم دانست - حتی به‌طور کلی تعریف کاملی از

۱. کتاب «اصول عقیده اسلامی نزد شیعه امامیه» توسط مرجع بزرگوار آیت الله شیخ عبداللطیف بری در سال ۱۹۹۱ میلادی نوشته شده است.

خلیفه الهی نیز به شمار نمی‌آید.

البته او میان نبوت و امامت تفاوت قائل شده و مدعی است وحی بر نبی نازل می‌شود، اما بر امام نه؛ و این تمایزی نادرست است و همان‌طور که در ادامه خواهد آمد با قرآن و سخنان محمد و آل طاهرش علیهم‌السلام در تضاد است.

ب. خلافت الهی

فقیه «بری» خلفای خدا را طوری برای مردم ترسیم می‌کند که گویی آن‌ها انسان‌هایی زمینی و جدا از سایر عوالم هستند. آیا وظیفه اصلی خلفای خداوند سبحان عبارت است از رهبری سیاسی و دینی و اجتماعی؟ یا موضوع مهم‌تری وجود دارد که تمام آنچه او ذکر کرده است شاخه‌ای از آن به شمار می‌آید؟

تمام صفاتی که او برشمرده است اگرچه صحیح هستند، اما ویژگی اصلی و متمایزکننده خلفای خدا از دیگر مردم به شمار نمی‌رود؛ زیرا ممکن است این صفات یا برخی از آن‌ها با درصدی مشخص بر افراد زیادی غیر از خلفای خدا نیز صدق کند و حتی بسیاری از افراد، مدعی داشتن این صفات شده‌اند، هرچند با درجه‌ای کمتر. کسی که در زمان غیبت مدعی نیابت از امام است بی‌تردید خود را برخوردار از این صفات یا برخی از آن‌ها می‌داند، هرچند به‌صورت ناقص‌تر از کسی که از طرف آن حضرت علیه‌السلام نایب شده است.

در نتیجه او با این سخن، مهم‌ترین ویژگی‌هایی را که خلفای خداوند سبحان به‌واسطه آن‌ها از دیگران متمایز می‌شوند از ایشان سلب کرده است؛ ویژگی‌هایی همچون آن‌ها باب خدا، وجه خدا، دست خدا و فرستادگان خدا برای نمایندگی او در زمین هستند، همان‌گونه که لفظ «خليفة» اقتضا می‌کند. پس با این بیان، او حقیقت استخلاف الهی را کوچک شمرده و آن را صرفاً به رهبری دینی و سیاسی و اجتماعی تنزل داده است.

حقیقت این است که علامه فقیه بری به حقیقت استخلاف آگاه نیست، چه برسد به حقیقت امامت؛ از این‌رو ما خلافت و برخی شئون آن و مقام حجت‌های خداوند سبحان را

برای او تبیین خواهیم کرد؛ زیرا فقط تعریف، برای روشن ساختن مقصود از خلافت الهی کفایت نمی‌کند، چه برسد به این که آن را تعریف امامت بدانیم، درحالی که امامت همان گونه که خواهد آمد- بالاترین مقام حجت‌هاست.

پ. تفاوت میان نبی و امام

در اینجا مرجع فقیه تفاوتی میان نبوت و امامت ذکر می‌کند، به این صورت که وحی را برای نبوت اثبات، و از امامت نفی می‌کند؛ و به نظر می‌رسد جناب فقیه (علامه) «بری» قرآن نخوانده، یا اگر خوانده، حقیقت را درک نکرده است؛ زیرا اهل آن نیست.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْنَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱ (و چون پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: همانا من تو را امامی برای مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از نسل من نیز؟ فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد).

می‌بینیم خداوند سبحان، امامت را به ابراهیم (علیه السلام) عطا فرمود، پس از آن که او نبی و خلیل بود. بنده نمی‌دانم چگونه ممکن است لازمه ارتقای او از مقام نبوت به امامت این باشد که وحی از او قطع شود! یعنی وقتی نبی بود به او وحی می‌شد و سپس وقتی به مقامی بالاتر رسید و به خداوند عزوجل نزدیک‌تر شد خدا وحی را از او قطع کرده است!

بی‌تردید امام مجمع اسلامی در دیربورن پاسخ را نمی‌داند، و سخنان پیشین او نیز به همین ناآگاهی دلالت می‌کند.

قضیه به‌طور کامل وارونه شده است؛ زیرا وحی از خلفای خداوند سبحان قطع نمی‌شود، چه برسد به امامت که مقامی بالاتر است. پس به‌طور یقین «امام» مورد خطاب وحی قرار

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۲۱

می‌گیرد و فرشتگان با او سخن می‌گویند، و این حقیقت را قرآن و روایات تأیید می‌کنند.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۱ (و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کردند، و به آنان انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم؛ و آنان پرستندگان ما بودند).

همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ * تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ * سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾^۲ (ما آن را در شب قدر نازل کردیم * و چه چیز تو را آگاه کرد که شب قدر چیست؟ * شب قدر بهتر از هزار ماه است * فرشتگان و روح در آن شب با اجازه پروردگارشان برای هر کاری فرود می‌آیند * آن (شب) سراسر سلام و آرامش است تا برآمدن سپیده‌دم).

شب قدر باقی است تا دنیا باقی است، و فرود آمدن فرشتگان در آن شب مستمر است. حال پس از پیامبر ﷺ فرشتگان بر چه کسی فرود می‌آیند؟

کلینی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «خداوند عزوجل درباره شب قدر فرموده است: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ (در آن شب هر امر حکیمانه‌ای تعیین می‌شود)؛ یعنی در آن شب هر امر حکیمانه‌ای نازل می‌شود، و امر محکم دو چیز نیست، بلکه فقط یک چیز است. پس هرکس براساس چیزی حکم کند که در آن اختلاف نباشد حکم او از حکم خداوند عزوجل است، و هرکس به چیزی حکم کند که مورد اختلاف است و گمان کند به حق رسیده، به حکم طاغوت حکم کرده است، تا این که در شب قدر تفسیر امور سال به سال برای ولی امر نازل شود؛ پس در آن شب درباره امر خودش فلان و فلان دستور داده می‌شود، و درباره مردم

۱. انبیاء: ۷۳.

۲. قدر: ۱ تا ۵.

فلان و فلان دستور داده می‌شود، و خداوند عزوجل هر روز دانشی تازه، پنهان، شگفت‌انگیز و ذخیره‌شده را به ولیّ امر عطا می‌کند، همان‌گونه که در آن شب امر نازل می‌شود.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (و اگر آنچه در زمین است همه‌اش درختانی باشند و دریا [برای نوشتن] مرکب گردد و پس از آن هفت دریا آن را مدد رسانند، کلمات خدا پایان نمی‌پذیرد. بی‌گمان خداوند توانای حکیم است).^۱

از امام باقر (علیه السلام) نیز روایت شده است، فرمود: «ای جماعت شیعیان، با سوره "انا انزلناه" احتجاج کنید تا پیروز شوید. به خدا سوگند این سوره حجت خداوند تبارک و تعالی بر مخلوقات خود بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. این سوره، سید و سرور دین شماست. این سوره نهایت علم ماست. ای جماعت شیعیان، با ﴿حَمْدٌ * وَالْكِتَابِ الْمُمِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ﴾^۲ (حم * سوگند به کتاب روشنگر * به راستی ما آن را در شبی پربرکت نازل کردیم؛ زیرا ما همواره بیم‌دهنده بوده‌ایم) احتجاج کنید، زیرا این آیات به‌طور خاص مربوط به اولیای امر بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند. ای گروه شیعیان، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾^۳ (و هیچ امتی نبوده مگر آن‌که بیم‌دهنده‌ای در آن گذشته است).» گفته شد: ای اباجعفر، آیا بیم‌دهنده این امت، محمد (صلی الله علیه و آله) بوده است؟ امام باقر (علیه السلام) فرمود: «راست گفتی؛ ولی آیا او درحالی‌که زنده بود در تمام نواحی زمین هشداردهنده بود؟» سؤال‌کننده پاسخ داد: خیر. ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: «آیا به نظر تو فرستاده او، هشداردهنده‌ای از سوی او نیست؟ همان‌طور که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مبعوث شدنش از سوی خداوند هشداردهنده و بیم‌دهنده بوده است؟» پرسشگر گفت: بله، هست. امام (علیه السلام) فرمود: «از همین روست که محمد (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت مگر این‌که برایش فرستاده و هشداردهنده‌ای وجود داشت.» سپس

۱. کافی: ج ۱، ص ۲۴۸.

۲. دخان: ۱ تا ۳.

۳. فاطر: ۲۴.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۲۳

امام علیه السلام فرمود: «اگر بگویی این گونه نبوده است، باید قائل شوی به این که رسول خدا تمام افرادی از امتش را که در صلب مردان بوده‌اند تباه و بی‌بهره ساخته است.» پرسشگر پرسید: آیا قرآن برای آنان کافی نیست؟ امام علیه السلام فرمود: «بله، ولی اگر کسی باشد که آن را تفسیر کند.» او گفت: آیا رسول خدا قرآن را تفسیر نکرده است؟ ایشان فرمود: «بله، آن را برای یک مرد تفسیر کرد، و برای امت نیز جایگاه آن مرد را به روشنی بیان کرد، و آن مرد علی بن ابی طالب علیه السلام است.» او گفت: ای اباجعفر، این که شما فرمودی، مسئله‌ای خاص است که عموم مردم تحمل پذیرش آن را ندارند؟ امام علیه السلام فرمود: «خداوند جز این نخواسته که به صورت مخفیانه عبادت شود تا این که آن موعد تعیین شده از سوی او فرا برسد که در آن زمان دینش را غالب و پیروز می‌گرداند؛ همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با خدیجه مخفی بود تا این که به او امر شد آن را آشکارا بیان کند.» پرسشگر گفت: آیا برای صاحب این دین شایسته است [دین خود را] پنهان کند؟ امام علیه السلام فرمود: «مگر علی بن ابی طالب روزی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام را اختیار کرد [ایمانش را] پنهان نکرد تا زمانی که امرش آشکار شد؟» گفت: بله. ایشان فرمود: «پس امر ما نیز به همین صورت خواهد بود تا این که آنچه نوشته شده به زمان مقرر خود برسد.»^۱

از امام باقر علیه السلام نقل شده است، فرمود: «به درستی خداوند (که یادش بزرگ است) شب قدر را در آغاز آفرینش دنیا آفرید، و در آن نخستین نبی و نخستین وصی را آفرید؛ و خداوند مقدر فرمود در هر سال شبی باشد که در آن شب، تفسیر امور تا شب همانند آن در سال آینده فرود آید. کسی که این را انکار کند علم خداوند عزوجل را انکار کرده است؛ زیرا انبیا و رسولان و محدثان برپا نمی‌مانند مگر این که حجتی از آنچه در آن شب برای آنان می‌آید به همراه حجتی که جبرئیل علیه السلام برایشان می‌آورد بر آنان باشد.» گفتیم: آیا جبرئیل یا فرشته‌ای دیگر از ملائکه علیهم السلام نزد محدثان نیز می‌آید؟ فرمود: «اما انبیا و رسولان علیهم السلام درباره آنان تردیدی نیست،

و برای دیگران غیر از آنان از نخستین روزی که زمین آفریده شد تا پایان دنیا باید حجتی از سوی خداوند بر اهل زمین باشد که در آن شب بر هرکس از بندگان که بخواهد نازل می‌شود. سوگند به خدا، همانا روح و فرشتگان در شب قدر با امر الهی بر آدم (ع) نازل شدند؛ و به خدا سوگند، آدم از دنیا نرفت مگر این که وصی داشت؛ و هرکدام از انبیای بعد از آدم، امر بر او در آن شب نازل شده است و او آن را برای وصی پس از خود قرار داد؛ به خدا سوگند، به نبی - از آدم تا محمد (ص) - فرمان داده می‌شود درباره آنچه از امر در آن شب به او می‌رسید به فلانی وصیت کند؛ و همانا خداوند عزوجل در کتاب خود به‌طور ویژه درباره صاحبان امر پس از محمد (ص) فرموده است: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ... إِلَى قَوْلِهِ ... فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۱ (خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده داده است آنان را در زمین جانشین قرار دهد، همان‌گونه که پیشینیان را جانشین قرار داد ... تا آنجا که می‌فرماید ... پس آنان فاسقان‌اند). می‌فرماید: شما را پس از نبی‌تان در علم و دین و عبادتم جانشین قرار دادم، همان‌گونه که اوصیای آدم را پس از او جانشین قرار دادم تا این که پیامبر پس از او برانگیخته شود، و ﴿يَعْبُدُونِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ (و مرا عبادت می‌کنند و چیزی را با من شریک نمی‌گردانند). می‌فرماید: مرا با ایمان به این که بعد از محمد (ص) پیامبری نیست عبادت می‌کنند؛ پس هر که غیر از این بگوید: ﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (پس آنان همان فاسقان‌اند). پس خداوند صاحبان امر را پس از محمد (ص) با علم توانمند ساخت، و ما همان‌هاییم؛ بنابراین از ما بپرسید، اگر راست گفتیم بپذیرید؛ و شما چنین نخواهید کرد. اما علم ما آشکار است، و اما زمان سرآمد ما که در آن دین به‌دست ما آشکار می‌شود تا میان مردم اختلافی نباشد، برای آن سرآمدی در گذر شب‌ها و روزهاست؛ پس هنگامی که فرارسد آشکار می‌شود و امر یکی می‌گردد. به خدا سوگند، چنین مقدر شده است که میان مؤمنان اختلافی نباشد؛ از این رو آنان

را گواهان بر مردم قرار داد تا محمد ﷺ بر ما گواه باشد، و ما بر شیعیانمان گواه باشیم، و شیعیان ما بر مردم گواه باشند. خداوند عزوجل پذیرفت در حکم او اختلافی باشد، یا میان اهل علم او تناقضی وجود داشته باشد.» سپس ابوجعفر علیه السلام فرمود: «فضیلت و برتری ایمان مؤمن به حمل ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ و به تفسیر آن نسبت به کسی که در ایمان به آن هم‌پایه او نیست، مانند برتری انسان بر چهارپایان است؛ و به راستی خداوند در دنیا به وسیله مؤمنان معتقد به آن، از کسانی که آن را با عناد انکار می‌کنند دفع می‌کند زیرا عذاب آخرت برای کسانی که می‌داند توبه نخواهند کرد کامل است. همان‌گونه که به وسیله مجاهدان از نشستگان (بازماندگان از جهاد) دفع می‌کند؛ و من در این زمان جهادی جز حج و عمره و مجاورت [در کنار حرم] نمی‌شناسم.»^۱

مردی به امام باقر علیه السلام گفت: ای پسر رسول خدا، بر من خشم بگیر. امام فرمود: «چرا؟» گفت: برای چیزی که می‌خواهم از شما بپرسم. فرمود: «بپرس.» گفت: و خشمگین نمی‌شوی؟ فرمود: «نه، خشمگین نمی‌شوم.» گفت: نظر شما درباره شب قدر و نزول فرشتگان و روح در آن بر اوصیا چیست؟ آیا آنان را از چیزی آگاه می‌کنند که رسول خدا ﷺ نمی‌دانسته؟ یا از چیزی که پیامبر ﷺ می‌دانسته؟ درحالی که می‌دانی رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، درحالی که چیزی از دانش او نبود مگر آن که علی علیه السلام آن را درک کرده بود. امام باقر علیه السلام فرمود: «ای مرد، تو را با من چه کار؟ و چه کسی تو را نزد من آورد؟» گفت: قضای الهی برای نیازی دینی مرا به حضور شما آورد. فرمود: «پس بفهم آنچه را برایت می‌گویم. وقتی رسول خدا ﷺ به معراج رفت، فرود نیامد مگر آن که خداوند (که یادش بزرگ است) او را از آنچه گذشته و آنچه خواهد آمد آگاه ساخت؛ و بخش زیادی از آن علم، به گونه‌ای اجمالی بود که تفسیرش در شب قدر فرامی‌رسید. علی بن ابی طالب علیه السلام نیز همان علوم کلی را می‌دانست، و تفسیر آن همان‌گونه که در شب‌های قدر بر رسول خدا ﷺ نازل می‌شد، بر او نیز نازل می‌شد.»

پرسشگر گفت: آیا در آن علوم کلی، تفسیر نبود؟ فرمود: «چرا بود، ولی امر الهی در شب‌های قدر بر پیامبر و اوصیا نازل می‌شد که چنین و چنان کن؛ درباره امری که قبلاً آن را می‌دانستند به آنان فرمان داده می‌شد چگونه عمل کنند.» گفتم: این را برایم توضیح دهید. فرمود: «رسول خدا ﷺ از دنیا نرفت مگر این که هم دانش کلی و هم تفسیر آن را حفظ کرده بود.»

گفتم: پس آنچه در شب‌های قدر به او می‌رسید چه نوع دانشی بود؟ فرمود: «فرمان و سهولت درباره آنچه پیش‌تر دانسته بود.» پرسشگر گفت: آیا در شب‌های قدر برای ایشان علم تازه‌ای غیر از آنچه می‌دانستند نازل می‌شد؟ فرمود: «این از جمله چیزهایی است که مأمور به پنهان داشتن آن شده‌اند، و تفسیر آنچه پرسیدی را جز خداوند عزوجل نمی‌داند.» پرسشگر گفت: آیا اوصیا چیزی را می‌دانند که انبیا نمی‌دانند؟ فرمود: «نه؛ و چگونه ممکن است وصی چیزی را بداند که نبی به او وصیت نکرده است؟» پرسشگر گفت: آیا رواست بگوییم یکی از اوصیا چیزی می‌داند که دیگری نمی‌داند؟ فرمود: «نه؛ هیچ پیامبری از دنیا نرفت مگر این که علمش در وجود وصی‌اش قرار داشت، و فرشتگان و روح در شب قدر با حکم الهی - که با آن میان مردم حکم می‌شود - نازل می‌شوند.» پرسشگر گفت: آیا آن حکم را پیش‌تر نمی‌دانستند؟ فرمود: «چرا، می‌دانستند، ولی نمی‌توانستند چیزی از آن را اجرا کنند تا در شب قدر دستور گیرند در سال آینده چه کنند.» پرسشگر گفت: ای اباجعفر، نمی‌توانم این را انکار کنم؟ امام باقر (علیه السلام) فرمود: «هرکس آن را انکار کند از ما نیست.» پرسشگر گفت: ای اباجعفر، به نظر شما آیا پیامبر ﷺ در شب‌های قدر چیزی به او می‌رسید که نمی‌دانست؟ فرمود: «جایز نیست درباره این پیروی؛ اما علم به آنچه بوده است و آنچه خواهد بود چنین است که هیچ نبی یا وصی از دنیا نمی‌رود مگر این که وصی پس از او آن را بداند، اما این دانشی که درباره‌اش پرسیدی، خداوند عزوجل نپذیرفته هیچ کس از اوصیا از آن آگاه شود، جز خودشان.» پرسشگر گفت: ای پسر رسول خدا، از کجا بدانم شب قدر در هر سال واقع می‌شود؟ فرمود: «چون ماه رمضان رسید سوره دخان را هر شب صد بار بخوان؛ پس اگر شب بیست و سوم فرا رسید

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۲۷

تو شاهد تحقق چیزی خواهی بود که درباره‌اش سؤال کردی.»^۱

وحی حتی منحصر به نبی و امام علیه السلام نیست، و متون قرآن نیز به این نکته دلالت می‌کنند:

حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۲ (همانا کسانی که گفتند پروردگار ما خداست، سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که نترسید و اندوهگین نباشید، و بشارت باد به شما همان بهشتی که به آن وعده داده شده‌اید).

همچنین فرموده است: ﴿وَإِذْ أُوحِيَ إِلَى الْخَوَارِجِ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^۳ (و هنگامی که به خواریون وحی کردم به من و به فرستاده‌ام ایمان آورید، گفتند ایمان آوردیم و گواه باش ما مسلمانیم).

و درباره‌ی مادر موسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿إِذْ أُوحِيَنا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ﴾^۴ (آن‌گاه که آنچه را [باید] وحی می‌شد به مادرت وحی کردیم) و نیز می‌فرماید: ﴿وَأُوحِيَنا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^۵ (و ما به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده؛ پس اگر بر او بیمناک شد او را در دریا بیفکن و مترس و غمگین مباش، که ما او را به تو بازمی‌گردانیم و از فرستادگان‌اش قرار می‌دهیم).

بله، شاید فقیه بری بگوید: منظورم از وحی، وحی نبوت است نه وحی به‌طور کلی؛ یعنی مقصود این است که نزول وحی قرآنی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وجود ندارد.

می‌گویم: بله، این سخن درست است، اما عبارت او مطلق است و نفی وحی از امام را

۱. کافی: ج ۱، ص ۲۴۹ تا ۲۵۲.

۲. فصلت: ۳۰.

۳. مائده: ۱۱۱.

۴. طه: ۳۸.

۵. قصص: ۷.

به طور کلی شامل می شود، به ویژه با توجه به این که او در مقام تمایز قائل شدن میان نبوت و امامت است، و ملاک تفاوت را به گونه ای بیان کرده که به وضوح از آن دانسته می شود: تفاوت میان نبی و امام در این است که وحی به نبی نازل می شود و به امام نازل نمی شود.

این است حال و روز فقیه بری که برای خواننده گرامی آشکار شد؛ و در عین حال سید احمد الحسن یمانی (علیه السلام) را متهم به جهل می کند!

خداوند چنین دنیایی را زشت گرداند.

ت. خلافت خداوند سبحان

به خواننده محترم وعده دادیم خلافت الهی و جایگاه آن را نزد خداوند سبحان تبیین کنیم، تا تفاوت آن با آنچه شیخ عبداللطیف بری گفته است روشن شود؛ و قضاوت را به انصاف خواننده واگذار می کنم؛ و از شیخ می خواهم پیش از نوشتن، بیاموزد، تا پنج سطر پر از اشتباهات علمی ننویسد.

از سعید، از سلیمان جعفری نقل شده است، گفت: از امام رضا (علیه السلام) پرسیدم: آیا ممکن است زمین از حجت خدا خالی بماند؟ فرمود: «اگر زمین به اندازه چشم بر هم زدنی از حجت خالی بماند اهلش را در خود فرومی برد.»^۱

در همین معنا روایات متعددی وارد شده است، و به طور طبیعی این پرسش به ذهن خطور می کند: آیا زمین به این دلیل فرومی رود که حجت خدا فقط یک رهبر دینی یا سیاسی یا اجتماعی است؟

بی تردید مسئله چنین نیست، بلکه این موضوع بسیار ژرف تر از چنین سخنان ساده ای است؛ از این رو می بینیم زمین خداوند عزوجل هیچ گاه از خلیفه ای از جانب او خالی نمی ماند،

که یا به صورت آشکار و شناخته شده است، یا به صورت پنهان و مستور. و با وجود غیبت، خلیفه خدا عهده دار رهبری کامل نمی‌شود، و حتی در زمان حضور نیز بسیاری از خلفای خداوند سبحان به دلیل ممانعت حکومت‌های حاکم بر آن‌ها نتوانستند رهبری سیاسی و اجتماعی و دینی را عهده دار شوند. اما این مانع از خلافت آن‌ها نمی‌شود و خدشه‌ای به آن وارد نمی‌کند.

شیخ صدوق رحمته الله در وصف امامان علیهم السلام می‌گوید:

«... قطع رابطه کسانی که از آن‌ها جدا شدند و روی گردانی کسانی که از آن‌ها دور شدند به آنان آسیبی نمی‌رساند، زیرا آن‌ها از سوی خدا منصوب شده‌اند و از زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آنان تصریح شده است.»^۱

اکنون بیایید نگاهی بیندازیم به گوشه‌ای از منزلت خلفای خداوند در کلمات سید احمد الحسن علیه السلام:

او می‌فرماید:

«چراکه حجت علیه السلام محل رسیدن فیض به زمین است؛ پس به سبب وجود او در تمام آسمان‌ها و مقامات قدسی بالایی، مَثَل او در این زمین مَثَل ناف نوزاد است که محل رسیدن غذا از مادر به نوزاد است. مَثَل امام علیه السلام همانند بند ناف کشیده شده از آسمان به زمین است که فیض الهی را به زمین منتقل می‌کند: به وسیله آن‌ها روزی می‌خورید و به وسیله آن‌ها باران بر شما می‌بارد.

او ریسمان استوار الهی و ستون نور نازل شده از آسمان به زمین است. اگر او نباشد زمین اهلش را می‌بلعد؛ یعنی نور الهی به زمین نمی‌رسد و در نتیجه زمین متلاشی می‌شود و خودش و اهلش به عدم بازمی‌گردند. از همین رو نمی‌توان بزرگی و عظمت

فضل حجت (علیه السلام) بر تمام خلائق را وصف نمود.^۱

در تفسیر فرمایش خداوند سبحان: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾^۲ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دعوت خدا و رسول را اجابت کنید هنگامی که شما را به چیزی می‌خواند که به شما زندگی می‌بخشد؛ و بدانید خداوند میان انسان و قلبش حائل می‌شود؛ و به راستی شما به سوی او محشور خواهید شد). و آیه: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۳ (و به راستی انسان را آفریدیم، و آنچه را نفس او در خود می‌گذراند می‌دانیم، و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم)، وقتی از ایشان پرسیده شد مقصود از «قلب» و «رگ گردن» در این دو آیه چیست پاسخ داد:

«قلب یا دل همان امام معصوم است و معصوم را به قلب تشبیه کرده؛ چراکه همچون قلب که شئون بدن انسان را به گردش درمی‌آورد، [معصوم] شئون هستی را اداره می‌کند.

رگ گردن همان امام معصوم است؛ او ریسمان استوار خداوند است (حبل الله المتین) و او همان دری است که فیض الهی به سوی خلق از آن بیرون می‌آید. معصوم، نزدیک‌ترین مخلوق به انسان مؤمن است و مؤمن برای برآورده شدن حوائج و نیازهایش توسط خدای سبحان به او متوسل می‌شود.»^۴

به این جمله ایشان (علیه السلام) توجه کنیم: «نزدیک‌ترین مخلوق به انسان.» پس ایشان (علیه السلام) می‌خواهد بیان کند وجودی نزدیک‌تر از معصوم و حجت به انسان هست، و آن، خود خداوند

۱. متشابهات، پاسخ سؤال ۲۹ از چاپ چهار جلدی.

۲. انفال: ۲۴.

۳. ق: ۱۶.

۴. متشابهات: ج ۱، سؤال شماره ۱۸.

سبحان است. از این رو بعد از آن جمله فرموده است:

«این آیات برای مردم بیان می‌کنند خداوند از انبیا و فرستادگان و ائمه علیهم‌السلام به شما نزدیک‌تر است و خداوند میان شما و آنان حائل می‌شود اگر برای رفع نیازهایتان به‌سوی آنان روی آورید؛ زیرا شما با این کار آنان را معبودانی به‌جای خداوند برمی‌گیرید؛ بلکه آنان را وسیله‌ای به‌سوی خدا برای برآورده شدن حاجت و شفاعت نزد خدا قرار دهید و آن‌ها شفاعتی نمی‌کنند و سخنی نمی‌گویند مگر با اذن و اجازه خداوند سبحان ﴿بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ﴾^۱ (به فرمان او کار می‌کنند).»

و ایشان علیهم‌السلام می‌فرماید:

«﴿وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَحِفْظًا﴾ (و آسمان این دنیا را با چراغ‌ها بیاراستیم و محفوظ‌ش داشتیم): چراغ‌ها، انبیا و فرستادگان و اوصیا علیهم‌السلام هستند که پیروانشان را با تعالیم و اخلاق الهی که به مردم می‌آموزند از وسوسهٔ شیطان حفظ می‌کنند و ظهور آن‌ها در آسمان جسمانی، در قالب ستارگان و خورشیدهای درخشان است. چه بسیار است تاریکی در آسمان و چه اندک است ستارگان در قیاس با بخش تاریک؛ به همین صورت که در زمین چه اندک‌اند پیامبران و چه بسیارند کسانی که با آن‌ها مخالفت ورزیدند، جنگیدند، از آن‌ها روی گرداندند و یاری‌شان ننمودند! همواره اندک، پیامبران و اوصیا و انصار آن‌ها بوده‌اند، درست مثل کم بودن ستارگان در آسمان جسمانی.

در پایان حرکتِ فلکِ اعظم (منظورم قوس نزول است) و آغاز صعود آن به‌سوی آخرت، این عالم جسمانی شروع می‌کند به جحیم (جهنم) تبدیل شود و شعله‌ور خواهد گردید. مجازات کسانی که زخرف و زر و زیور دنیا را برگزیدند و به خاطر آن

خداوند را عصیان کردند بازگشتشان به همان چیزی است که خود انتخاب کرده‌اند، یا همان باقی ماندن آن‌ها در آن خواهد بود؛ چراکه جهنم با عملکرد، کردار و ظلم و ستم آن‌ها مشتعل خواهد شد.

اکنون مناسبت آیه پیشین برای شما روشن شده است: ﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ (از تو بهشتاب طلب عذاب می‌کنند، حال آن‌که جهنم به‌راستی بر کافران احاطه دارد).

در ابتدای صعود قوس نزول، «عالم رجعت» آغاز می‌شود، که این، عالمی دیگر و امتحانی دیگر است برای کسانی که ایمان خالص و کسانی که کفر خالص داشته‌اند. عالم رجعت با پایان زمامداری مهدی دوازدهم (علیه السلام) آغاز می‌شود؛ و او همان قائمی است که حسین (علیه السلام) بر او خروج می‌کند...»^۱

ث. امامت

به واسطه داستان نبی خدا ابراهیم (علیه السلام) دانستیم امامت، مقامی بالاتر از نبوت است؛ زیرا او (علیه السلام) پس از آن‌که نبی و خلیل خدا شد به مقام امامت رسید؛ و این‌که تفاوت میان امامت و نبوت را «وحی» بدانیم قابل قبول نیست، زیرا این دیدگاه مخالف قرآن و کلام عترت هدایتگر است و آشکارا به جهل گوینده‌اش دلالت می‌کند.

پس از این شایسته دیدم پاسخی را از سید احمد الحسن یمانی (علیه السلام) نقل کنم که تفاوت میان نبوت و امامت را -افزون بر مطالب پیش گفته- روشن می‌سازد، و به‌جهت رعایت اختصار، از هرگونه توضیح و شرحی خودداری می‌کنم.

متن پرسش و پاسخ:

«پرسش ۱۲۸:

در آیه ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱ (و چون پروردگار ابراهیم او را به کلماتی بیازمود و ابراهیم آن‌ها را به تمامی به انجام رساند، خداوند فرمود: من تو را امام مردم گردانم. گفت: فرزندانم را هم؟ گفت: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد) معنای گفته ابراهیم علیه السلام ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از فرزندان من) چیست؟ و آیا طبق آنچه برخی علما می‌گویند درست است ابراهیم علیه السلام از آن جهت این مطلب را بر زبان آورد که نگران فرزندان‌اش بود؟

پاسخ:

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آل محمد الاثمة و المهديين
و سلم تسليماً

وقتی ابراهیم علیه السلام در سن جوانی تیر را برداشت و بت‌ها را شکست، و نمرود و علمای گمراه او را در آتش افکندند، خداوند سبحان و متعال بدون این که ابراهیم علیه السلام تقاضا کند به او پاداش داد، به این صورت که انبیای پس از او را از نسل او قرار داد. سپس ابراهیم علیه السلام دعوت الهی خود را ادامه داد و هنگامی که خداوند سبحان و متعال او را با کلماتی بیازمود و ابراهیم علیه السلام در امتحان و ابتلا پیروز شد، حق تعالی خطاب به او فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را امامی برای مردم قرار دادم).

جایگاه امامت الهی، جایگاهی بس رفیع است که همه انبیا و فرستادگان به آن دست نیافتند. در اینجا ابراهیم (علیه السلام) از خداوند سبحان و متعال این را درخواست نمود: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از فرزندان من؟)؛ یعنی آیا در پیامبرانی که پیش تر مرا به آن‌ها بشارت داده‌ای نیز «امام» یافت می‌شود؟ حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (عهد من به ستمکاران نمی‌رسد)؛ یعنی ستمکاران از پیامبران (علیهم السلام) و ستم پیامبران مانند ستم سایرین نیست، بلکه از جنس «حسَنَات الْأَبْرَارِ، سَيِّئَاتِ الْمُقَرَّبِينَ»^۱ است (کارهای نیک خوبان، گناه مقربان است)؛ یعنی عملکرد آنان به جهت یکسان نبودن میزان معرفت و شناختشان، همانند یکدیگر نیست. هر کدام از ایشان (علیهم السلام) خداوند سبحان را بر حسب میزان معرفت و شناختش عبادت می‌کند؛ بنابراین عبادت آنان با یکدیگر متفاوت است. از همین رو به عنوان مثال سجده محمد (صلی الله علیه و آله) از عبادت ثقلین (جن و انس) برتر است یا ضربه‌ای از علی (علیه السلام) با عبادت ثقلین (جن و انس) برابری می‌کند.

و این تمایز میان آن‌ها (علیهم السلام) موضوعی است آشکار و حق تعالی از آن یاد کرده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را با حق تعالی بترسید تا شادمان شوید). (بعضی از این فرستادگان را بر بعضی دیگر برتری دادیم. خدا با بعضی سخن گفت و بعضی را به درجاتی برافراشت و به عیسی بن مریم معجزه‌ها دادیم و او را با روح القدس یاری کردیم و اگر خدا می‌خواست مردمی که پس از آن‌ها بودند، پس از آن‌که حجت‌ها بر آنان آشکار شده بود، با یکدیگر قتال

۱. جواهر السنیه، حر عاملی: ص ۸۳.

۲. بقره: ۲۵۳.

نمی‌کردند؛ ولی آنان اختلاف کردند؛ پاره‌ای مؤمن بودند و پاره‌ای کافر شدند و اگر خدا می‌خواست با هم قتال نمی‌کردند؛ ولی خدا هرچه خواهد می‌کند).

بنابراین اگر یونس علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله به انجام یک کار مکلف شوند انجام دادن آن عمل توسط یونس علیه السلام به‌مانند انجام آن کار توسط محمد صلی الله علیه و آله نیست و این کوتاهی یونس علیه السلام در انجام آن عمل نسبت به آنچه محمد صلی الله علیه و آله انجام می‌دهد ظلمی است از سوی یونس علیه السلام؛ چراکه این کوتاهی، او را از دستیابی به جایگاه عظیمی که انسان برای رسیدن به آن سرشته شده است باز می‌دارد. به این ترتیب مرتبه‌ای از این نوع ستمکاری وجود دارد که انبیا و فرستادگان صلی الله علیه و آله از نسل ابراهیم علیه السلام باید از آن گذر کنند تا به مرتبه امامت نائل شوند و از همین رو حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا يَتَّالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد)؛ یعنی ای ابراهیم، تمام انبیا از نسل تو به مقام امامت نائل نمی‌شوند، بلکه فقط کسانی از انبیا و فرستادگان از فرزندان تو به آن می‌رسند که از این ظلم گذر کنند و به این مرتبه ارتقا یابند: ﴿وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ * إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلْ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱ (عصایت را بیفکن. چون آن را دید که همانند ماری می‌جنبد گریزان بازگشت و به عقب ننگریست. ای موسی، مترس که فرستادگان نباید در حضور من بترسند * مگر کسی که ستمی کرده باشد و سپس پس از بدکاری، نیکوکار شود؛ چراکه من آمرزنده مهربانم).

حق تعالی در قرآن به برخی ائمه از نسل ابراهیم علیه السلام اشاره می‌فرماید:

از جمله آن‌ها موسی علیه السلام است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى﴾^۲ (دست خویش در بغل کن، بی هیچ عیبی،

سفید بیرون آید، این هم آیتی دیگر)؛ یعنی خالی از هرگونه ظلم و ستم. انسان با دست می گیرد و می دهد، و دست سفید به عدالت تمام و کمال انسان با مردم و با خداوند سبحان و متعال اشاره دارد. بنابراین موسی (علیه السلام) خودش را از ظلم و ستم در مرتبه ای عالی، پاک و طاهر نموده است، همان طور که در این آیه اشاره می شود: ﴿إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱ (مگر کسی که ستمی کرده باشد و سپس پس از بدکاری، نیکوکار شود؛ چرا که من آمرزنده مهربانم).

و از جمله آن ها عیسی (علیه السلام) است. حق تعالی از عیسی (علیه السلام) چنین خبر داده است: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾^۲ (سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم)؛ یعنی عیسی (علیه السلام) به جایگاه امامت دست یافته است و او به خودش و مردم امان می بخشد.

خداوند متعال به کسانی از آن ها که به مرتبه امامت دست نیافتند نیز اشاره کرده است؛ مانند یحیی (علیه السلام). حق تعالی می فرماید: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾^۳ (سلام بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود)؛ یعنی او به مرتبه امامت دست نیافته تا به مردم و خودش امان بخشد، بلکه او فقط راه را برای عیسی (علیه السلام) مهیا و مردم را به سوی او راهنمایی نموده است...»^۴

از اینجا معنای آنچه را درباره فضل اهل بیت (علیهم السلام) بیان شده است متوجه می شویم:

۱. نمل: ۱۰ و ۱۱.

۲. مریم: ۳۳.

۳. مریم: ۱۵.

۴. متشابهات: سؤال ۱۲۸.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۳۷

۱. «سلام بر شما ای اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محل رفت‌وآمد فرشتگان و محل نزول وحی... و باقی‌مانده خدا... و نور او... و بازگشت خلق به سوی شماست و حسابشان بر عهده شما... و به واسطه شما آسمان را نگاه می‌دارد تا بر زمین نیفتد، مگر به اذن او.»^۱

۲. «سلام بر جایگاه‌های شناخت خدا، و خانه‌های برکت خدا، و معدن‌های حکمت خدا، و حافظان راز خدا، و حاملان کتاب خدا، و جانشینان نبی خدا، و فرزندان رسول خدا، و رحمت و برکات خدا. سلام بر دعوت‌کنندگان به سوی خدا، و راهنمایان به سوی خشنودی خدا، و قرارگرفتن‌گان در فرمان خدا، و کاملان در محبت خدا، و خالصان در توحید خدا، و آشکارکنندگان امر خدا...»^۲

۳. از اسود بن سعید نقل شده است، گفت: نزد امام باقر علیه السلام بودم. حضرت بدون این‌که از او چیزی پرسیده شود خود سخن آغاز کرد و فرمود: «ما حجت خداییم، ما باب خداییم، ما زبان خداییم، ما وجه خداییم، ما چشم خداییم در میان خلقتش، و ما والیان امر خداییم در میان بندگانش.»^۳

۴. از حارث بن مغیره نصری نقل شده است، گفت: از امام صادق علیه السلام درباره این سخن خداوند تبارک و تعالی پرسیده شد: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۴ (هر چیزی نابودشدنی است جز وجه او). فرمود: «آن‌ها در این باره چه می‌گویند؟» گفتم: می‌گویند همه چیز نابود می‌شود جز وجه خدا. فرمود: «سبحان الله، چه سخن بزرگی گفته‌اند! منظور از آن "وجه خداست" که از طریق آن به سوی او راه برده می‌شود.»^۵

۱. زیارت جامعه.

۲. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه.

۳. بصائر الدرجات، ص ۸۱.

۴. قصص: ۸۸.

۵. کافی: ج ۱، ص ۱۴۳.

۵. از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «ما هستیم آن "مثنی" که خداوند به پیامبر ما محمد (صلی الله علیه و آله) عطا فرمود، و ما وجه خداییم که در زمین در میان شما می گردیم، و ما چشم خدا در میان خلقش هستیم، و دست گشوده اوییم که بر بندگان با رحمت گسترده است. کسی که ما را بشناسد ما را شناخته است، و کسی که ما را نشناسد ما را نشناخته است...»^۱

۶. از امام صادق (علیه السلام) درباره این فرمایش خداوند عزوجل پرسیده شد: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۲ (و نامهای نیکو برای خداست؛ پس او را با آنها بخوانید). فرمود: «به خدا سوگند ما هستیم آن اسماء الحسنی که خداوند از بندگان عملی را نمی پذیرد مگر با شناخت ما.»^۳

۷. از امام رضا (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «هرگاه سختی بر شما نازل شد، به درگاه خداوند عزوجل از طریق ما یاری بخواهید؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است که می فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۴ (و نامهای نیکو برای خداست؛ پس او را با آنها بخوانید).»^۵

۸. از امام رضا (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «هرگاه سختی بر شما نازل شد، از طریق ما از خداوند یاری بطلبید، و این همان فرموده حق تعالی است: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۶ (و نامهای نیکو برای خداست؛ پس او را با آنها بخوانید).» سپس فرمود: «امام صادق (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند، ما همان اسماء الحسنی

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۴۳.

۲. اعراف: ۱۸۰.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۴۳.

۴. اعراف: ۱۸۰.

۵. مستدرک الوسائل: ج ۵، ص ۲۲۸.

۶. اعراف: ۱۸۰.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۳۹

هستیم که خداوند هیچ عملی را از بندگان نمی‌پذیرد مگر با شناخت ما؛ پس او را به واسطهٔ ما بخوانید.»^۱

۹. از امام رضا (ع) نقل شده است، فرمود: «سلام بر اولیای خدا و برگزیدگانش. سلام بر امانت‌داران خدا و دوستانش. سلام بر یاران خدا و خلفایش. سلام بر جایگاه‌های شناخت خدا. سلام بر خانه‌های یاد خدا. سلام بر آشکارکنندگان امر و نهی خدا. سلام بر دعوت‌کنندگان به‌سوی خدا. سلام بر پایداران در خشنودی خدا. سلام بر مخلصان در اطاعت خدا. سلام بر راهنمایان به‌سوی خدا. سلام بر آنان که هرکس آنان را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هرکس با آنان دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است. هرکس آنان را بشناسد خدا را شناخته، و هرکس آنان را نشناسد خدا را شناخته است؛ و هرکس به آنان تمسک جوید به خدا تمسک جسته، و هرکس از آنان جدا شود از خدا جدا شده است. گواه می‌گیرم خداوند را که من با کسانی در صلح هستم که شما با آنان در صلح هستید، و با دشمنان شما در جنگم. ایمان دارم به سرّ و آشکارتان، و همهٔ این امور را به شما واگذار می‌کنم. خدا لعنت کند دشمنان آل محمد را از جن و انس، و از آنان به‌سوی خدا بیزاری می‌جوییم؛ و درود خدا بر محمد و خاندانش باد.»^۲

۱۰. از امام صادق (ع) نقل شده است، فرمود: «ای فلانی، بدان جایگاه قلب نسبت به بدن، مانند جایگاه امام در میان مردم است که اطاعتش واجب است. آیا نمی‌بینی همهٔ اعضای بدن تابع قلب‌اند و ترجمان آن هستند و آنچه را از قلب صادر می‌شود اجرا می‌کنند؟ گوش‌ها، چشم‌ها، بینی، دهان، دست‌ها، پاها و آلت تناسلی. پس چون قلب قصد نگاه کردن کند چشم را باز می‌کند، و چون قصد شنیدن کند گوش را به حرکت درمی‌آورد و مجاری شنیدن را می‌گشاید، پس می‌شنود؛ و چون قصد

۱. مستدرک الوسائل: ج ۵، ص ۲۳۰.

۲. من لا یحضره الفقیه: ج ۲، ص ۶۰۸.

بوییدن کند با بینی استنشاق می کند و آن را به قلب منتقل می سازد؛ و چون قصد سخن گفتن کند زبان سخن می گوید؛ و چون قصد گرفتن کند دستها عمل می کنند؛ و چون قصد حرکت کند پاها می دوند؛ و چون میل به شهوت کند آلت جنسی به حرکت درمی آید. پس این اعضا همه مجری اوامر قلب هستند و با تحریک او کار می کنند. امام نیز باید همان گونه اطاعت شود، زیرا او فرمان دهنده است.»^۱

۱۱. از رسول خدا ﷺ نقل شده است، فرمود: «به واسطه ما خدا آغاز کرد، و به واسطه ما پایان می دهد.»^۲

ج. اصول دین

شیخ بری می گوید:

«ما دریافته ام اصول اسلام سه تاست:

۱. توحید و یگانگی خداوند؛ که عبارت است از ایمان به این که خدا واحد و یکتاست و شریکی ندارد.

۲. نبوت؛ یعنی ایمان به همه انبیا و فرستادگان الهی ﷺ از نخستین آن ها آدم، تا آخرین شان محمد ﷺ، و به کتاب های آسمانی که آن ها آورده اند، مانند صُحُف ابراهیم، زبور داوود، تورات موسی، انجیل عیسی، و قرآن که با خاتم پیامبران محمد ﷺ نازل شد.

۳. معاد؛ یعنی برانگیخته شدن و زندگی پس از مرگ در روز قیامت برای دریافت پاداش یا کیفر اعمالمان.

این ها اصول اسلام است که هر مسلمان باید به آن ها ایمان داشته باشد؛ و اگر کسی به همه این اصول ایمان نداشته باشد از اسلام خارج شده است و مسلمان به شمار نمی آید.

۱. علل الشرائع: ج ۱، ص ۱۰۹.

۲. بحار الانوار: ج ۳۲، ص ۲۹۸.

سپس پیروان اهل بیت پیامبر ﷺ با دقت در دین اسلام نگریستند و دریافتند دو اصل مهم دیگر نیز در اسلام وجود دارد:

عدل و عدالت الهی: یعنی ایمان به این که خداوند عادل است.

و سپس پیروان اهل بیت ﷺ در میان سخنان پیامبر ﷺ انبوهی از احادیث یافتند که به اهمیت خلافت و امامت پس از پیامبر ﷺ دلالت می‌کنند، و این که این مقام، در انحصار دوازده امام ﷺ است، و بر پیروی از آن‌ها و روش آنان در فهم کتاب خدا و سنت پیامبر محمد ﷺ تأکید شده است؛ از این رو پیروان اهل بیت ﷺ اصل امامت را نیز به اصول اسلام افزودند، و به این ترتیب اصول دین در مکتب اهل بیت پنج تا شد:

۱. توحید

۲. عدل

۳. نبوت

۴. امامت

۵. معاد

پس هرکس به سه اصل توحید و نبوت و معاد ایمان داشته باشد مسلمان است و احکام اسلامی و برادری در دین اسلام بر او جاری می‌شود، و هرکس به پنج اصل یادشده ایمان بیاورد و پس از پیامبر خدا ﷺ به دوازده امام پایبند باشد مسلمان امامیه (شیعه) است؛ یعنی از شیعیان محمد نبی ﷺ و امام علی ﷺ و اهل بیت پیامبر ﷺ و دوازده امام ﷺ است.^۱

طبیعی است وقتی سخن از مسئله‌ای اعتقادی به میان می‌آید نمی‌توان آن را به صورت تقلیدی و تعبدی پذیرفت؛ از این رو ما از فقیه (علامه) می‌پرسیم: دلیل این تقسیم‌بندی چیست؟ آیا دلیل قطعی الصدور و قطعی الدلالة‌ای وجود دارد که تعداد این اصول و نام‌هایشان را بیان کند؟

و او خواهد دید دستش از دلیل خالی است. نه در میان اهل سنت دلیلی برای سه‌گانه بودن اصول وجود دارد، و نه در میان شیعه. این تقسیم‌بندی حاصل استدلال نیست، بلکه نوعی دسته‌بندی است که به آن عادت کرده‌اند و برگرفته از آرای بشری است. از همین رو می‌بینیم «علامه» بری صراحتاً می‌گوید:

«ما دریافتیم اصول اسلام سه‌تاست... سپس پیروان اهل بیت پیامبر (ص) در دین اسلام دقت کردند و دریافتند در اسلام دو اصل مهم دیگر هم وجود دارد: یکی عدل و عدالت الهی، یعنی ایمان به این که خدا عادل است؛ و سپس پیروان اهل بیت (ص) در میان سخنان پیامبر (ص) انبوهی از احادیث یافتند که به اهمیت خلافت و امامت پس از پیامبر (ص) دلالت می‌کنند، و این که این مقام، در انحصار دوازده امام (ص) است، و بر پیروی از آن‌ها و روش آنان در فهم کتاب خدا و سنت پیامبر محمد (ص) تأکید شده است؛ از این رو پیروان اهل بیت (ص) اصل امامت را نیز به اصول اسلام افزودند، و به این ترتیب اصول دین در مکتب اهل بیت پنج تا شد.»

پس این اصول، برخاسته از دقت‌های انسانی‌اند، نه از متون الهی. آن‌ها نکته مهمی دریافتند که «عدل» است، پس آن را «اصل» نامیدند. سپس با دقت بیشتر، روایات فراوان بسیاری درباره اهمیت امامت یافتند پس آن را نیز «اصل» دانستند. حال ما نمی‌دانیم آیا این دقت‌ها در همین حد متوقف می‌شود تا بتوانیم قاطعانه بگوییم اصول دین فقط پنج‌تاست؟ یا این دقت همچنان ادامه دارد و در نتیجه این تعداد همچنان گشوده است، و ممکن است اصل ششم و هفتم نیز از راه برسد؟!

به نظر می‌رسد این دقت‌ورزی ادعایی، امروز و در برابر دعوت سید احمد الحسن یمانی موعود متوقف و محدود شده است. شما شتابان به تکذیب او پرداختید و او را به جهل و اتهام‌هایی متهم ساختید که شنیدن آن عرق شرم بر پیشانی انسان غیور می‌نشانَد!

پس چرا امروز در احادیث فراوانی که درباره مهدیون آمده‌اند آن گونه که سزاوار است دقت نمی‌کنید؟! روایاتی که با زبان‌های گوناگون نقل شده‌اند.

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۴۳

آیا خدا شریعتش را به دست شما سپرده است تا هرچه خواستید بنویسید و هرکه را خواستید بدون آگاهی حذف کنید؟

راست گفت علی بن ابی طالب علیه السلام: «آیا دین ناقص بود که آن‌ها کاملش کردند؟ یا در آن کژی بود که به صلاحش درآوردند؟ یا مردم بر اختلاف همت گماشتند پس آن‌ها اطاعتش کردند؟ یا آن‌ها را به صواب فرمان داد ولی نافرمانی‌اش کردند؟ یا آن‌ها در آنچه به او وحی شده بود اختیاری داشتند پس به یادش آوردند؟ یا دین در زمان او کامل نشده بود پس آن‌ها کامل و تمامش کردند؟ یا پیامبری پس از او آمد که از او پیروی کردند؟ یا مردم در زمان او بر سکوت بودند پس هنگامی که وفات یافت، به آنچه نزد خود داشتند بزرگی جستند. پس هیبت، و به خدا سوگند هیچ امر مبهم یا معضلی باقی نمانده است مگر آن که من آن را روشن کردم و بیانش کردم تا برای آنان که ایمان آوردند فتنه‌ای نباشد؛ و فقط صاحبان خرد یادآور می‌شوند. چه بسیار اولیایی که انکارش کردند، چه بسیار اوصیایی که تباهش نمودند، و حقی که انکار شد و مؤمنی که رانده گشت. چه بسیار حدیث باطلی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام نقل کردند، و چه بسیار زشتی‌هایی که برای ما روا دانستند، و خبری که با رأی خود تفسیر کردند. چه بسیار آیه و معجزه‌ای که خداوند به دست ولی‌اش جاری ساخت اما انکارش نمودند، از شنیدنش بازداشتند و تحریفش نمودند. ما خواهیم ایستاد و آنان نیز، ما سؤال خواهیم کرد و آنان نیز؛ و به‌زودی آنان که کفر ورزیدند خواهند دانست به کدامین بازگشتگاه بازگردانده می‌شوند.»^۱

ج. استخلاف (جانشینی)

شاید خواننده بپرسد پس اصول دین چیست؟

می‌گوییم: «اصل» همان‌طور که از نامش پیداست به معنی بنیاد و اساس است؛ و روشن

است «اساس» نخستین چیزی است که باید به آن پرداخت. اگر به قرآن کریم بازگردیم می بینیم خداوند سبحان کار را با خلافت آغاز کرده است: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾^۱ (و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی قرار می دهم، گفتند آیا کسی را در آن قرار می دهی که در آن فساد می کند و خون ها می ریزد، حال آن که ما با ستایش تو، تو را تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟ فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید * و خداوند همه نام ها را به آدم آموخت؛ سپس آن ها را به فرشتگان عرضه کرد و فرمود: اگر راست می گوئید، نام های این ها را به من خبر دهید * گفتند: پاک و منزهی، ما دانشی نداریم جز آنچه تو به ما آموخته ای، بی گمان تو دانای حکیمی * فرمود: ای آدم، آن ها را از نام هایشان آگاه کن. پس هنگامی که آنان را از نام هایشان آگاه کرد، فرمود: آیا به شما نگفتم من غیب آسمان ها و زمین را می دانم و آنچه را آشکار می کنید و آنچه را پنهان می داشتید می دانم؟)

پس «اصل دین» خلافت است. خلیفه خدا اصل و ریشه دین است؛ هر کس او را بشناسد خدا را شناخته و هر که از او روی بگرداند از خدا روی گردانده است، و هر که بدون شناخت خلیفه زمان خود بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است. پس می بینیم ایمان به خدا و شناخت او در گرو شناخت خلیفه خداست.

شواهدی به این معنا دلالت می کنند:

۱. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «دین و اصل دین یک مرد است؛ و آن مرد همان یقین

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۴۵

است، و همان ایمان است؛ و او امام امت خویش و امام اهل زمانش است. کسی که آن امام را بشناسد خدا را شناخته، و کسی که او را انکار کند خدا و دینش را انکار کرده است؛ و هر که او را نشناسد خدا و دین و حدودش را شناخته است...»^۱

۲. از محمد بن عثمان عَمری، از پدرش، از امام حسن بن علی (علیه السلام) درباره خبری که از پدرانش (علیهم السلام) نقل شده است: «زمین هیچ‌گاه از حجتی برای خدا بر خلقش خالی نمی‌ماند، و کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است» روایت شده است که فرمود: «این سخن حق است، همان‌گونه که "روز" حق است.» گفته شد: ای پسر رسول خدا، حجت و امام بعد از شما کیست؟ فرمود: «فرزندم محمد امام و حجت بعد از من است؛ پس هر کس بمیرد و او را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.»^۲

۳. خداوند عزوجل ابلیس را فقط به این دلیل از درگاه خود راند و لعنت کرد که به اصل دین یعنی خلیفه‌اش - اعتراض کرد؛ و به‌رغم کثرت عبادتش، این عبادت‌ها برای او سودی نداشت، زیرا اصل الهی یعنی خلافت و اطاعت از خلیفه و شناخت خدا و عبادت او از طریق خلیفه‌اش را انکار کرد.

به همین دلیل سید احمد الحسن یمانی (علیه السلام) می‌فرماید:

«قرآن عقیده‌ای را ارائه داده که نجات در گرو آن است؛ یعنی حاکمیت خدا و وجود خلیفه و جانشین او سبحان که در هر زمان، خلق خود را به وسیله او بر روی این زمین می‌آزماید. دین زیر بال خلیفه خدا در هر زمان قرار دارد؛ پس نجات در گرو پیروی از او و عمل به فرمان اوست: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت همانا من در زمین جانشینی قرار

۱. بصائر الدرجات، ص ۵۴۹.

۲. وسائل الشیعة: ج ۱۶، ص ۲۴۶.

می‌دهم)»^۱

این همان حقیقتی است که گریزی از پذیرش آن نیست، زیرا دلایل روشنی برایش وارد شده؛ ولی آنچه مردم از تقسیم‌بندی رایج برگرفته‌اند هیچ دلیلی ندارد؛ بلکه همان‌طور که دانستیم- دلیل به خلاف آن تصریح می‌کند.

متن گفت‌وگوی شیخ با رابای یهودی:

«رابای: دلیل این که محمد رسول است چیست؟

شیخ: قرآن را بخوان و تاریخ اسلام را بررسی کن و به معجزه انسانی امی نگاه کن که مردمی را از دنیای بی‌سواد و بادیه‌نشینی و جاهلیت و جنگ‌طلبی خارج، و آن‌ها را به امتی بزرگ تبدیل کرد. او امور مدنی و دینی و قضایی و نظامی آنان را سامان داد، قانونی مترقی برایشان آورد و آن‌ها را به امتی فرهیخته و پیشرو بدل ساخت که تمدن، عدالت، رحمت و خیر را در سراسر زمین گسترش داد، آن هم فقط در مدت ۲۴ سال! کاری که از توان بزرگ‌ترین شخصیت‌های جهان، قانون‌گذاران، فلاسفه، حکما و مصلحان نیز در این مدت کوتاه برنمی‌آید؛ زیرا تغییر تمدن‌ها و تحول ملت‌ها به دهه‌ها یا قرن‌ها نیاز دارد، حال آن‌که فردی به‌تنهایی توانست امتی جاهل و بی‌سواد را به امتی متمدن و دانش‌گستر و عدالت‌گرا تبدیل کند؛ امتی که در برابر قدرت‌های بزرگ آن زمان-همچون تمدن فارس در شرق، حبشه در شمال، و روم بیزانس در غرب- ایستاد!...

و این تأییدی الهی است که هیچ بشری-هرقدر نابغه باشد- نمی‌تواند بدون پشتیبانی خدا و معجزه‌ای که او را تأیید کند آن را به انجام برساند!

همچنین زندگی پیامبر و رفتار شخصی‌اش که آکنده از ورع و تقوا و اخلاق متعالی بود، قرآن و سنت او تمامی این‌ها را تأیید می‌کنند. او به همه انبیای پیش از خود ایمان داشت و آنان را تصدیق کرد، و آنچه را از تورات و انجیل از جانب خدا نازل شده بود تأیید نمود.

رسالت او هنوز پابرجاست، و با صداقت و راستی‌اش همه کسانی را که انکارش می‌کنند به چالش می‌کشد. کتاب او (قرآن) به همان صورتی که نازل شده بود محفوظ است، بدون آن که حتی کلمه‌ای از آن تغییر یافته باشد. آیا همه این‌ها برای اثبات نبوت او کافی نیست؟!
 رابای: این‌ها لزوماً به معنای رسول بودن او نیست.

شیخ: پس بگو دلیل تو برای رسالت موسی (علیه السلام) چیست؟ همان دلایلی که درباره رسالت موسی (علیه السلام) می‌گویی من هم همان‌ها را در حق محمد (صلی الله علیه و آله) می‌آورم، بلکه بیشتر! پس چرا آن‌ها را درباره موسی می‌پذیری ولی درباره محمد (صلی الله علیه و آله) انکار می‌کنی؟!

رابای: من از تو نمی‌خواهم به موسی ایمان بیاوری تا برای اثبات نبوتش دلیلی بیاورم...
 شیخ: من به موسی (علیه السلام) ایمان دارم، اما می‌خواهم بدانم تو بر چه اساسی نبوت او را باور داری؟ دلیل تو برای ایمان به این که او فرستاده‌ای از جانب خداست چیست؟
 رابای: من بر شخصیت موسی تمرکز نمی‌کنم، بلکه تاریخ و متون و وقایع را بررسی می‌کنم و به‌طور کلی نتیجه‌گیری می‌کنم.

شیخ: همین روش را هم درباره نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) به کار ببر؛ تاریخ و متون و رویدادها را بررسی کن تا برایت روشن شود او نبی و رسول است.»
 در اینجا چند نکته مهم را خاطرنشان می‌کنم:

شیخ عبداللطیف بری برای اثبات نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و رسالت او به «رابای» یهودی براساس چند موضوع استدلال کرده است:

۱. قرآن و تاریخ اسلام: با خواندن قرآن و بررسی تاریخ، نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) اثبات می‌شود.
۲. معجزه: این که انسانی امی، مردمانی را از دنیای بی‌سواد و بادیه‌نشینی و جاهلیت و دشمنی و خون‌ریزی خارج کرد و آن‌ها را به‌سوی مدنیت سوق داد؛ برای آنان قانونی جامع و متریقی تدوین کرد که تمام شئون زندگی را پوشش می‌داد، تا آنجا که عرب‌ها در مدت ۲۴ سال به امتی پیشرفته تبدیل شدند؛ و این کاری است که از توان

بزرگ‌ترین فلاسفه و اندیشمندان دنیا خارج است، ولی پیامبر (ص) با تأیید خداوند متعال آن را به انجام رساند.

۳. زندگی، رفتار و ویژگی‌های شخصی پیامبر (ص)، که سرشار از تقوا و ورع و اخلاق متعالی بود.

۴. باقی ماندن رسالت او تا امروز که هرکسی را که آن را تکذیب کند به چالش می‌کشد، و این که کتاب او (قرآن) همچنان بدون تغییر محفوظ است؛ با وجود این که او تمام انبیای پیشین و کتاب‌هایشان را - همچون تورات و انجیل - تصدیق کرده است.

پس تمام این‌ها نشانه‌هایی روشن برای نبوت و رسالت او هستند.

این‌ها مطالبی هستند که شیخ عبداللطیف بری به‌عنوان دلایل نبوت رسول خدا محمد (ص) بیان کرده است.

اما «رابای» در پاسخ به او گفت تمامی این‌ها این را لازم نمی‌گرداند که او نبی و رسولی از سوی خدا باشد.

شیخ بری نیز در پاسخ گفت: پس بگو دلایل تو برای اثبات نبوت موسی (ص) چیست؟ و همان دلایلی که تو برای موسی (ص) اقامه می‌کنی من نیز برای نبوت محمد (ص) می‌آورم، و حتی بیش از آن را می‌آورم. حال چرا آن‌ها را درباره موسی (ص) می‌پذیری اما درباره محمد (ص) نمی‌پذیری؟

این سخن بسیار زیباست؛ ولی لازم است خود شیخ نیز به آن پایبند باشد، زیرا در حقیقت قاعده‌ای کلی برای اثبات نبوت انبیاست: هرآنچه با آن نبوت موسی (ص) اثبات می‌شود، می‌توان با همان، نبوت محمد (ص) را نیز اثبات کرد.

ما همین منطق را برای شیخ بری که به امامت ائمه (ص) اعتقاد دارد به کار می‌بریم و دلیلی که با آن امامت اهل بیت (ص) ثابت می‌شود:

۱. امامت علی بن ابی طالب (ص) با نص پیامبر (ص) ثابت شده است.

۲. او علمی در سینه داشت که هیچ‌کس از هم‌عصرهای پیامبر ﷺ نداشت.

۳. او تنصیب الهی را مطالبه می‌کرد.

و همین ویژگی‌ها در سایر ائمه اهل بیت ﷺ نیز دیده می‌شود، به‌طوری که اهل بیت ﷺ در روایات متعدد این حقیقت را بیان کرده‌اند.^۱

هـ. معجزه ماندگار

او تحت عنوان «معجزه ماندگار: قرآن عظیم» گفته است:

«هر پیامبری به‌عنوان دلیلی برای صدق نبوتش باید معجزه‌ای داشته باشد که با نوع رسالت و توانایی عصر او و سطح آگاهی مردم متناسب باشد... معجزه موقت برای دینی موقت است، مانند دین یهود و مسیحیت؛ و معجزه ماندگار و مستمر - که از انواع اعجاز برخوردار است- برای دینی ماندگار و جاودانه مانند اسلام است. پیامبر خدا موسی ﷺ در عصری آمد که سحر رواج داشت و دینش موقت بود، پس معجزه‌اش نیز موقت و به سبک سحر بود؛ یعنی عصایی که به مار تبدیل شد؛ و این معجزه به پایان رسید و تمام شد. عیسی ﷺ در زمانی آمد که علم پزشکی رونق داشت؛ زیرا فلسطین مستعمره یونان بود و از طب یونانی تأثیر پذیرفته بود؛ دین او نیز موقت و معجزاتش نیز موقت و به سبک پزشکی بود؛ مثل شفا دادن بیماران و نابینایان و مبتلایان به برص و زنده کردن مردگان به اذن خدا، و این‌ها هم پایان یافتند. اما رسول خدا محمد ﷺ در عصری آمد که فصاحت و بلاغت و کلام تأثیرگذار ارزشمند بود، و دین او جامع و ابدی بود، پس معجزه‌اش قرآن بود که سرشار از بلاغت و انواع اعجاز است؛ نه فقط برای فصاحت عرب بلکه متناسب با تنوع توانمندی‌ها و تخصص‌ها در طول اعصار و تفاوت جوامع... برای همین است که بشریت از آوردن همانند آن ناتوان مانده است... و اینک قرآن از بین نرفته و همچنان باقی است. قرآنی پابرجا و جاودان، هم‌سنگ جاودانگی و جهانی بودن و پایداری اسلام. همه معجزات

۱. مراجعه کنید به کتاب کافی، فصل شناخت حجت؛ و دیگر کتاب‌های روایی.

انبیا به پایان رسیدند به جز معجزه دین جهانی جاودان که همچنان باقی است... قرآن همان خبر بزرگی است که با بلوغ عقل بشری و بزرگ‌ترین پیشرفت‌های انسان ممکن است به آن برسد تناسب دارد؛ و از آنجا که قرآن برای همه زمان‌هاست، پس عناصر اعجاز آن هم متنوع هستند تا با تخصص‌های هر زمان هم‌خوانی داشته باشد.»^۱

نکاتی در رابطه با سخنان پیش‌گفته شیخ عرض می‌کنم:

۱. این که گفته می‌شود برای هر پیامبری معجزه‌ای لازم است نمی‌تواند پذیرفته شود؛ زیرا این ناشی از جهل و ناآگاهی نسبت به سیره انبیا و حجت‌های الهی است. ای کاش شیخ عبداللطیف بری و دیگرانی که چنین می‌گویند توضیح می‌دادند معجزه نوح، شعیب و یوسف (ع) چه بوده است؟ زیرا اگر برای آن‌ها معجزه‌ای اثبات نشود -طبق گفته بری- نبوت آن‌ها نیز باطل خواهد شد.

سید احمد الحسن یمانی (ع) می‌فرماید:

«قرآن درباره معجزه‌ای که نوح یا ابراهیم (ع) برای اثبات راستی‌شان آورده باشند سخنی به میان نیاورده است؛ چراکه معجزه، تأییدی برای دعوت پیامبران است نه برای اثبات صحت و درستی دعوت. دعوت آنان (ع) برای بازگشت به فطرت است، و فطرت خداوند نیازی به دلیل ندارد؛ چراکه فطرتی است که مردم بر آن سرشته شده‌اند؛ یعنی همان حق و پرستش خداوند یگانه و تسبیح و تقدیس او و آراسته شدن به اخلاق کریمانه‌ای که انسان بر دوست داشتن آن آفریده شده است؛ رنگ خدایی، و چه رنگی بهتر از رنگ خدا؟! پروانه به‌سوی نور می‌رود؛ ولی وقتی ابزار بینایی‌اش از بین برود به تاریکی متمایل می‌شود. انسان نیز همین‌گونه است؛ انبیا و فرستادگان حجت بالغه خداوند (دلیل رسای خداوند) را اقامه می‌کنند و حجاب‌ها را از بصیرت

۱. کتاب «اصول عقیده اسلامی نزد شیعه امامیه» توسط مرجع بزرگوار آیت‌الله شیخ عبداللطیف بری در سال ۱۹۹۱ میلادی نوشته شده است.

انسان کنار می‌زند؛ سپس آنان را رها می‌کند تا خودشان انتخاب کنند؛ یا چشمانش را باز می‌کند و به‌سوی نور می‌رود، یا چشم‌هایش را می‌بندد و روی خودش پرده‌ای می‌اندازد و خود را در تاریکی‌هایی که برخی بر برخی دیگر قرار دارند گرفتار می‌سازد: ﴿جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا﴾^۱ (انگشت‌هایشان را در گوش‌های خود کردند و جامه به سر کشیدند و پای فشردند و هرچه بیشتر سرکشی کردند).

بزرگ‌ترین دلیل برای صدق و راست‌گویی انبیا، رفتار و سیرهٔ مبارک آنان و اخلاق پاکشان است و به قول معروف از کوزه همان برون تراود که در اوست.^۲

۲. این‌که گفته می‌شود معجزه دلیلی برای صدق نبوت است لازم می‌گرداند «حجیت معجزه» ذاتی باشد؛ یعنی به چیز دیگری نیازمند نباشد؛ درحالی‌که حجیت معجزه همان‌گونه که برخی تصریح کرده‌اند به دو چیز وابسته است:

الف. متوقف بر قاعدهٔ حُسن و قُبْح عقلی است؛ پس اگر حکم عقل به حسن و قبح پذیرفته شود معجزه حجت خواهد بود، زیرا انجام معجزه به دست مدعی دروغ‌گو قبیح است، و انجام آن به دست او، صداقتش را لازم می‌گرداند.

و این مطلبی است که آیت‌الله سید ابوالقاسم خویی در تفسیر «البیان» تصریح کرده است:

«اما دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت متوقف است بر این‌که گفته شود عقل به حسن و قبح حکم می‌کند. اما اشاعره که این حکم را انکار می‌کنند و حکم عقل را در این امور نمی‌پذیرند ناگزیر باید راه تصدیق نبوت را ببندند؛ و این یکی از مفاصد این قول است؛ زیرا اگر معجزه تنها در صورتی دلیل صدق نبوت خواهد بود که عقل زشت بداند معجزه به دست دروغ‌گو واقع شود، و اگر عقل به این امر حکم نکند در این صورت کسی نمی‌تواند

۱. نوح: ۷.

۲. کتاب روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان: ج ۱، ص ۱۳.

میان صادق و کاذب تمایز قائل شود.^۱

ب. همچنین معجزه متوقف بر امکان صدق ادعای مدعی است؛ و این نیز توسط آیت الله خویی مطرح شده و گفته است:

«معجزه تنها در صورتی شاهد بر صدق مدعی است که امکان صدق ادعای او وجود داشته باشد؛ اما اگر صدق او در ادعایش از نظر عقل یا براساس نقل معتبر از نبی یا امام معصوم ممتنع باشد، در این صورت آنچه به دست او جاری شده نه شاهی برای صدق او خواهد بود و نه در اصطلاح معجزه خوانده می شود، هرچند بشر از انجام همانند آن ناتوان باشد.

مثال اول: اگر کسی ادعا کند خداست، چنین ادعایی به حکم عقل محال است صادق باشد؛ چراکه دلایل عقلی صحیح به بطلان آن دلالت می کنند.

مثال دوم: اگر کسی پس از نبوت نبی اسلام ادعای نبوت کند این ادعا قطعاً دروغ خواهد بود؛ چراکه متون قطعی و نقل متواتر از پیامبر اسلام و امامان معصوم (علیهم السلام) به ختم نبوت دلالت می کنند؛ و از آنجا که این ادعا به صورت قطعی باطل است، پس هرگونه شاهی که مدعی بیاورد چه سودی خواهد داشت؟ و خداوند (جل شأنه) موظف نیست آن را باطل کند، وقتی عقل به محال بودن آن حکم داده، یا نقل معتبر به بطلان آن گواهی داده است.

گاهی ممکن است فردی مدعی منصبی الهی شود و کار خارق العاده ای انجام دهد که دیگران از انجامش عاجز باشند، اما آن کار در واقع نشانه ای بر دروغ گویی اوست؛ چنان که درباره «مسئله کذاب» نقل شده که برای زیاد شدن آب یک چاه کم عمق، در آن آب دهان انداخت و تمام آب آن خشک شد! یا او بر سر و چانه کودکان بنی حنیفه دست کشید و همه مبتلا به طاسی و لکنت زبان شدند! بنابراین اگر مدعی چنین شاهی ارائه دهد، بر خداوند

واجب نیست آن را باطل کند، زیرا همین عمل برای ابطال ادعای او کفایت خواهد کرد. پس چنین چیزی در اصطلاح "معجزه" نامیده نمی‌شود.»^۱

۳. معجزه در اختیار انبیا نیست، بلکه به دست خداوند متعال است، و ممکن است واقع نشود؛ از این رو نمی‌توان آن را به عنوان قاعده‌ای کلی برای اثبات صدق همه انبیا در نظر گرفت؛ و قرآن کریم نیز به این حقیقت اشاره کرده است:

الف. خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَقْسُمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِيُؤْمِنُوا بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۲ (و با سخت‌ترین سوگندها به خدا سوگند خوردند اگر نشانه‌ای برای آنان بیاید قطعاً ایمان خواهند آورد. بگو نشانه‌ها فقط نزد خداست و شما از کجا می‌دانید اگر نشانه‌ای بیاید و ایمان نیاورند؟).

علامه طباطبایی می‌گوید:

«اما این فرمایش حق تعالی: ﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ (بگو پاک و منزّه است پروردگار من؛ آیا من جز بشری فرستاده‌شده هستم؟). معنای آن نفی تأیید پیامبر ﷺ با آیات معجزه و انکار اصل نزول آن‌ها نیست. چگونه چنین است درحالی که او به اعتبار این که بشری فرستاده‌شده است معجزه را از خود نفی می‌کند؟ و اگر مقصود این بود لازمه‌اش انکار معجزات تمام انبیا می‌شد؛ چراکه همه آن‌ها بشری فرستاده‌شده بودند؛ و بیان صریح قرآن درباره وقایع داستان‌های انبیا و آنچه از آیات آنها خبر داده است این معنا را نقض می‌کند؛ و روشن‌تر از تمامی این‌ها برای نقض این برداشت، همان آیه‌ای از قرآن است که با اعجاز تحدی می‌کند. بلکه معنای آن این است که پیامبر ﷺ بشری فرستاده‌شده است که از جانب خودش توانایی آوردن آن آیاتی را که از او خواسته‌اند ندارد، و این امر فقط به دست خداوند است؛ اگر بخواهد آن را نازل می‌کند، و اگر نخواهد

۱. البیان فی تفسیر القرآن: ص ۳۳.

۲. انعام: ۱۰۹.

نمی فرستد؛ چنان که فرموده است: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلُوبُهُمْ إِنَّهَا آيَاتُ اللَّهِ وَمَا يَشْعُرُكُمْ أَنْهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (و با شدیدترین سوگندها به خدا سوگند خوردند اگر نشانه‌ای برای آنان بیاید قطعاً ایمان خواهند آورد. بگو نشانه‌ها فقط نزد خداست و شما از کجا می‌دانید اگر نشانه‌ای بیاید و ایمان نیاورند؟).^۱

مکارم شیرازی در تفسیر «الأمثل» می‌نویسد:

«﴿قُلُوبُهُمْ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلُوبُهُمْ﴾ (بگو آیات فقط نزد خداست)، یعنی به آن معاندان بگو خدا می‌داند چه معجزه‌ای برای چه قومی و چه زمانی مناسب است، و می‌داند چه کسانی اهل حق‌اند و شایسته است برایشان معجزه‌ای خارق‌العاده نشان دهد، و چه کسانی بهانه‌جو و به دنبال هوای نفس هستند. سپس قرآن به دنبال آن اضافه می‌کند من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکارم ... یعنی وظیفه من فقط ابلاغ و انداز و بیان کلام خداست و بس؛ اما معجزات و امور خارق‌العاده به امر خداوند است.»^۲

ب. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفاً﴾^۳ (و ما را از فرستادن آیات بازداشت، جز این که پیشینیان آن‌ها را تکذیب کردند؛ و ما به قوم ثمود، آن شتر را آیه‌ای روشنی‌بخش دادیم، اما آن‌ها به آن ظلم کردند؛ و ما آیات را فقط برای بیم‌دادن می‌فرستیم).

در تفسیر صافی آمده است:

«قمی: از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است: قوم محمد (صلی الله علیه و آله) درخواست کردند برایشان آیه‌ای بیاورد. پس جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَكُنَّا إِذَا أَرْسَلْنَا إِلَى قَرْيَةٍ آيَةً فَكَذَّبُوا بِهَا أَهْلُكُنَاهُمْ فَمَا أَخْرَجْنَا الْآيَاتِ إِلَّا

۱. تفسیر المیزان، سید محمدحسین طباطبائی: ج ۱۹، ص ۶۴.

۲. تفسیر الأمثل، ناصر مکارم شیرازی: ج ۱۲، ص ۴۲۹.

۳. اسراء: ۵۹.

لِقَوْمِكَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا ﴿۱۰۸﴾ (و ما را از فرستادن آیات بازداشت جز این که پیشینیان آن‌ها را تکذیب کردند، و ما هنگامی که به‌سوی قریه‌ای آیه‌ای می‌فرستادیم و به آن ایمان نمی‌آوردند آنان را هلاک می‌کردیم. پس به همین دلیل آیات را برای قوم تو به تأخیر انداختیم. و به ثمود، آن شتر را آیه‌ای روشنی‌بخش دادیم، اما آن‌ها به آن ظلم کردند؛ و ما آیات را فقط برای بیم‌دادن می‌فرستیم).^۱

۴. برای این که معجزه دلیلی برای درستی ادعای مدعی باشد باید از دیگر انواع سحر و شعبده و امثال آن قابل تشخیص باشد، و این نیز به شناخت مردم از آن بستگی دارد. حال وضعیت کسی که توانایی تشخیص ندارد چه خواهد شد؟ بنابراین معجزه تنها برای برخی حجت خواهد بود نه برای همه؛ پس چگونه می‌توان آن را قاعده‌ای کلی برای اثبات صدق مدعی دانست؟!

۵. ایمان به انبیا اساساً وابسته به معجزه نیست؛ زیرا همان‌گونه که علامه بری تصریح کرده است. معجزه شبیه فنون زمان خودش است و تنها اهل فن آن را تشخیص می‌دهند، و به همین دلیل ساحران به خدای هارون و موسی (علیهم‌السلام) ایمان آوردند، نه مردم دیگر.

شیخ بری و نیز دیگران تصور می‌کنند معجزه به این دلیل شبیه فنون و هنرهای زمان خود آمده تا برتری خود را نشان دهد، اما حقیقت این‌گونه نیست؛ بلکه معجزه شبیه علوم و فنون عصر خود آمده تا برای انسان راه اختیار باقی بگذارد؛ زیرا انسان مخلوقی مختار است و به ایمان آوردن مجبور نیست، بلکه با اختیار خود ایمان می‌آورد یا رد می‌کند؛ از این‌رو این شباهت میان معجزه و علوم زمانه برقرار شد، و در نتیجه معجزه علتی برای ایمان نخواهد بود.

آنچه را بنده سعی کردم بیان کنم سید یمانی، احمد الحسن (عج) چنین آورده است:

«اما "معجزه مادی" به تنهایی نمی تواند راهی برای ایمان آوردن مردم باشد و حتی خداوند نیز به چنین ایمان مادی محضی راضی نمی شود؛ و اگر چنین ایمانی پذیرفته می شد به طور قطع ایمان فرعون پس از مشاهده معجزه مادی قاهر - که غیر قابل تأویل بود - پذیرفته می شد؛ یعنی معجزه شکافتن دریا؛ و او دید هر پاره، همچون کوهی عظیم شد و آن را با دست هایش لمس نمود و گفت: ﴿أَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (ایمان آوردم که معبودی جز آن که بنی اسرائیل به آن ایمان آورده اند نیست؛ و من از تسلیم شدگانم).»^۱

و در کتاب «جهاد، درب بهشت است» فرموده است:

«اما فقط به صورت جزئی و گذرا درباره معجزاتی که انبیا به وسیله آن ها تأیید شدند به دلیل اهمیت آن و غفلتی که مردم در این خصوص دارند - بحث کوتاهی می کنیم: موضوع شبهه و سوء تفاهم در خصوص معجزه و هدف از آن.

همان طور که مردم می دانند از جمله معجزات موسی، عصاست که تبدیل به افعی شد، و این معجزه در زمانی رخ داد که سحر و جادوگری رایج بود؛ و از معجزات عیسی شفای بیماران است، آن هم در زمانی که طب بسیار شایع بود؛ و از معجزات محمد (ص) قرآن است در زمانی که بلاغت بسیار شایع و منتشر شده بود.

کسی که درکی از حقیقت ندارد علت مشابهت معجزه را با آنچه در آن زمان شایع بوده است این گونه تحلیل می کند که هدف از معجزه، صرفاً پیروزی بر ساحران، پزشکان و سخنوران بوده تا عجز و ناتوانی آنان را به اثبات برساند؛ ولی حقیقتی که بر مردم پوشیده مانده با این که در قرآن ذکر شده این است که معجزه مادی برای

مقهور کردن کسی که جز ماده را نمی‌شناسد همراه با مقداری شبهه و پوشیدگی می‌آید. خداوند سبحان به ایمان مادی محض رضایت نمی‌دهد، بلکه ایمان باید مبتنی بر غیب باشد.

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^۱ (آنان که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را به پا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند).

﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾^۲ (تو تنها کسی را بیم می‌دهی که از ذکر (قرآن) پیروی کند و از خدای رحمان در نهان بترسد. چنین کسی را به آمرزش و پاداشی کریمانه بشارت بده).

﴿مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾^۳ (آن‌هایی را که در نهان از خدای رحمان می‌ترسند و با دلی توبه‌کار آمده‌اند).

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^۴ (به‌راستی ما فرستادگانمان را با دلیل‌های روشن فرستادیم و به‌همراه آن‌ها کتاب و ترازو نازل کردیم تا مردم عدالت را به پا دارند؛ و آهن را که در آن نیرویی سخت و منفعتی برای مردم است فروفرستادیم، تا خدا بداند چه کسی با غیب، او و فرستادگانش را یاری می‌کند. به‌راستی خدا توانا و پیروزمند است).

آنچه مطلوب است و خداوند سبحان می‌خواهد ایمان به غیب است و معجزه‌ای

۱. بقره: ۳.

۲. یس: ۱۱.

۳. ق: ۳۳.

۴. حدید: ۲۵.

که خداوند سبحان می فرستد باید به گونه ای باشد که میدانی برای ایمان به غیب باقی گذارد؛ از همین روست که مقداری شبهه و پوشیدگی در آن وجود دارد و به همین دلیل در بسیاری مواقع با آنچه در زمان فرستادنش رایج بوده مشابهت داشته است. ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَشْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسونَ﴾^۱ (و اگر او را فرشته ای قرار می دادیم حتماً او را [به صورت] مردی درمی آوردیم، و امر را همچنان بر آنان مشتبه می ساختیم).

به همین دلیل مادی گرایان و کسانی که جز ماده نمی شناسند تشابهی را که وجود دارد بهانه ای برای سقوط خودشان قرار می دهند: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^۲ (چون حق از جانب ما به سوی آنان آمد گفتند چرا آنچه به موسی داده شده به او داده نشده است؟ آیا اینان پیش از این به آنچه به موسی داده شده بود کافر نشده بودند؟ و گفتند این هر دو، دو جادوگر هستند که پشتیبان یکدیگرند و ما به هیچ یک ایمان نمی آوریم). «تشابه و شباهت» بهانه ای برای آنان بود تا بگویند: ﴿قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (دو جادوگر هستند که پشتیبان یکدیگرند)، و ﴿إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾ (ما به هیچ یک ایمان نمی آوریم).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وصف یکی از منافقان می فرماید: «... جعل الشبهات عاذراً لسقطاته» «... شبهات را عذری برای سقوط خود قرار داد.»

اما اگر «معجزه» قاهر و چیره باشد و هیچ تشابه و شبهه ای در آن باقی نماند، دیگر هیچ مجالی برای ایمان به غیب باقی نمی ماند و نتیجه اش ایمانی خواهد بود که با زور و اجبار حاصل می شود که در حقیقت ایمان نیست و چیزی از اسلام در آن

وجود ندارد؛ بلکه تسلیم‌شدنی است که مورد رضایت خداوند نیست و خداوند خواهان چنین تسلیم‌شدنی نیست و آن را نمی‌پذیرد: ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱ (ما بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم. فرعون و لشکریانش به قصد ستم و تعدی به تعقیبشان پرداختند. تا جایی که فرعون غرق‌شدن را [با تمام وجود] درک کرد و گفت: ایمان آوردم که هیچ خداوندی جز آن که بنی اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند نیست، و من از تسلیم‌شدگانم). فرعون ایمان می‌آورد و مسلمان یا دست‌کم تسلیم می‌شود، [درست] پیش از مُردنش؛ ولی خدا به این ایمان راضی نمی‌شود، و این ایمان و اسلام را نمی‌پذیرد؛ و خداوند سبحان این‌گونه جوابش را می‌دهد: ﴿الْأَنّ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۲ (آیا اکنون [ایمان می‌آوری]؟! درحالی که تو پیش از این عصیان می‌کردی و از مفسدان بودی).

این به آن علت است که ایمانی که به سبب معجزه مقهورکننده به دست آید مجالی برای آنانی که جز این عالم مادی را نمی‌شناسند باقی نمی‌گذارد تا آن را تأویل کنند یا برای کسانی که به آن ایمان آورده‌اند شبهه وارد کنند؛ و به این ترتیب مجالی برای ایمان به غیبی که خداوند ایمان را به واسطه آن و از طریق آن می‌خواهد، باقی نخواهد ماند؛ بنابراین چنین ایمانی پذیرفته نمی‌شود؛ چراکه این نوع ایمان، پناه‌بردنی از روی قهر و اجبار است و ایمان حقیقی محسوب نمی‌شود. ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾^۳

۱. یونس: ۹۰.

۲. یونس: ۹۱.

۳. انعام: ۱۵۸.

(آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان نزدشان بیایند؟ یا پروردگارت بیاید؟ یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت برای آن‌ها بیاید؟ روزی که برخی نشانه‌های پروردگارت بیاید ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمانش خیری به دست نیاورده است سودی نخواهد داشت. بگو منتظر باشید که ما نیز منتظریم). ﴿قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْتَظَرُونَ﴾^۱ (بگو در روز فتح و گشایش، ایمان آوردن کافران سودشان ندهد، و مهلت داده نمی‌شوند).

اگر خداوند می‌خواست مردم را از روی ناچاری و به اجبار مؤمن کند، به همراه انبیایش معجزات قاهر و ناتوان‌کننده می‌فرستاد تا مجالی برای کسی باقی نماند که بگوید: ﴿قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (هر دو جادوگر هستند). یا بگویند ﴿أَصْغَاتُ أَحْلَامَ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ﴾^۲ (خواب‌های پریشان است، یا دروغی است که به هم می‌بافد، یا شاعری است. پس برای ما از آن‌گونه که به فرستادگان پیشین داده شده بود معجزه‌ای بیاورد).

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۳ (اگر پروردگار تو بخواهد همه کسانی که در روی زمین اند ایمان می‌آورند؛ آیا تو مردم را به اجبار وامی‌داری ایمان بیاورند؟).

خدا می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۴ (اگر روی گردانی آن‌ها بر تو گران است، خواهی نقبی در

۱. سجده: ۲۹.

۲. انبیاء: ۵.

۳. یونس: ۹۹.

۴. انعام: ۳۵.

زمین بجوی یا نردبانی بر آسمان بنه تا معجزه‌ای برایشان بیاوری. اگر خدا بخواهد همه را به راه راست می‌برد؛ پس، از نادانان مباش).

سپاس و ستایش تنها از آن خداوند است که به ایمان از طریق غیب رضایت داد، و ایمان را همراه با غیب و از میان غیب قرار داد، و به ایمان براساس ماده رضایت نداد و آن را با ماده و از طریق ماده قرار نداد تا به این وسیله صاحبان قلب‌های زنده و چشم‌های بینا از دیده‌های نایینا و قلب‌های مُهر زده متمایز شوند....»^۱

۶. «فقیه بری» قرآن را معجزه پیامبر ﷺ دانسته، اما معجزه بودن قرآن را وابسته به صدق و راستی کسی برشمرده که آن را آورده است. پس مردم نمی‌دانند این سخن، کلام خداوند سبحان است، مگر پس از آن که به حجیت سخن پیامبر ﷺ پی ببرند. پس اعجاز قرآن وابسته به حجیت و صدق سخن پیامبر ﷺ است، و صدق پیامبر ﷺ نیز وابسته به معجزه‌ای است که قرآن است. آیا این براساس همان علم کلامی که به آن باور دارند دور باطل نیست؟ آیا انسان عاقل چنین سخنی را می‌پذیرد؟ آیا این یک دیدگاه علمی است؟

بله، اگر مقصود این باشد که قرآن معجزه‌ای علمی است که بشر از آوردن همانند آن ناتوان است، این بسیار درست است؛ اما در این صورت معجزه، علمی خواهد بود که در قرآن نهاده شده است، و این به‌طور کامل با آنچه از اهل بیت علیهم السلام روایت شده سازگار است؛ این که یکی از شاخصه‌هایی که امام با آن شناخته می‌شود علمی است که در روایات از آن به‌عنوان «سلاح رسول خدا ﷺ» تعبیر شده است.

الف. از عبدالاعلی از امام صادق علیهم السلام روایت شده است، فرمود: «صاحب این امر با سه ویژگی شناخته می‌شود که در غیر او نیست: او شایسته‌ترین مردم به کسی است که قبل از اوست، و او وصی اوست، و سلاح رسول خدا ﷺ و وصیتش نزد اوست؛ و این نزد من است و

در آن نزاعی ندارم.»^۱

ب. از جابر جعفی، از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «... پس در زمین ثابت باش و از هیچ‌یک از آنان پیروی نکن تا مردی از فرزندان حسین (علیه السلام) را ببینی که عهد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و پرچم و سلاحش همراه اوست. عهد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به علی بن حسین (علیه السلام) رسید؛ سپس به محمد بن علی (علیه السلام) و هر چه خدا بخواهد همان می‌کند...»^۲

بنابراین معجزه، همان علم است، و این نکته‌ای است که سید یمانی احمد الحسن (علیه السلام) بارها شما را به آن دعوت کرده است، و کتاب‌های او از طریق اینترنت در دسترس همه است؛ اما حال‌وروز شما همان است که نوح (علیه السلام) فرمود: ﴿وَإِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيَتَغَفَّرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا * ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا * ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا﴾^۳ (و من هر بار آنان را دعوت کردم تا تو آنان را بیامیزی؛ اما آن‌ها انگشت‌هایشان را در گوش‌هایشان نهادند، و لباس‌هایشان را به سر کشیدند، و اصرار ورزیدند و تکبر کردند، تکبری بزرگ. * سپس آنان را آشکارا دعوت کردم. * سپس به صورت آشکار و پنهانی با آنان سخن گفتم).

خ. رهبری عملی

او تحت عنوان «رهبری عملی در زمان غیبت کبرا» می‌گوید:

«رهبری عملی در حال حاضر از آن کسانی است که در مقام نیابت از امامان معصوم در پیروی از روش پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) قرار دارند، و آنان علمای مصلح و کسانی

۱. بصائر الدرجات: ص ۲۰۲.

۲. تفسیر عیاشی: ج ۱، ص ۶۵.

۳. نوح: ۷ تا ۹.

هستند که به‌طور کامل پایبند به اسلام هستند و مسئولیت رهبری را عهده‌دار شده‌اند...»^۱

و اینجا اصل مطلب است...

برخی نکات را در اینجا یادآور می‌شوم:

۱. این نیابت مورد ادعا، جز ادعایی بی‌دلیل نیست، و کسی که آن را ادعا می‌کند باید ادعای خود را با دلیل علمی قطعی‌الصدور و قطعی‌الدلالة اثبات کند؛ چراکه نیابت از سوی امام، از مسائل عقیدتی است و در آن نمی‌توان تعبداً به سخن دیگران بسنده کرد، با وجود این‌که این ادعا حتی در فروع هم بدون دلیل پذیرفته نیست.

برای این‌که خیال شیخ بری را راحت کنم، نتیجه را از پیش به او تقدیم می‌کنم: او هرگز هیچ دلیلی برای این نیابت ادعا شده از جانب امام مهدی (علیه السلام) نخواهد یافت و سید یمانی احمد الحسن (علیه السلام) و انصارش این مسئله را اثبات کرده‌اند؛ پس به آثار آنان رجوع کن و اگر واقعاً تو و امثال تو نایب امام (علیه السلام) هستی با شیوه‌ای علمی به آن پاسخ دهید.

پس این نیابتی است بدون استنباه (بدون این‌که به‌طور رسمی نیابت واگذار شده باشد)؛ وگرنه چگونه ممکن است کسی نایب شخصی باشد که نه هرگز او را ملاقات کرده، نه از وضعیتش آگاه است، و نه می‌داند چگونه خواهد آمد و چطور ظهور خواهد کرد؟

۲. چگونه ممکن است این افراد نایب کسی باشند که معصوم و نماینده خداوند سبحان در زمین است، درحالی‌که خودشان در فتوهایشان اختلاف دارند، و یکی از آن‌ها دیگری را سبک می‌شمارد و به او اهانت می‌کند، و حتی او را گمراه و گمراه‌کننده می‌خواند؟ و دیگر واقعیاتی که اگر مردم از آن‌ها آگاه شوند شما را پشت‌سر خواهند افکند.

۳. مقتضای نیابت از نظر شرعی آن است که نایب، آنچه را که موجب رضایت کسی است

۱. کتاب «اصول عقیده اسلامی نزد شیعه امامیه» توسط مرجع بزرگوار آیت الله شیخ عبداللطیف بری که در سال ۱۹۹۱ میلادی نوشته شده است.

که از جانب او نیابت دارد انجام دهد. آیا اعمال شما رضایت امام مهدی (علیه السلام) را که ادعای نیابت از او را دارید در پی دارد؟!

- ✓ سوءاستفاده از مردم به اسم دین.
- ✓ ایجاد طبقه‌بندی اجتماعی در جامعه.
- ✓ تفرقه بین مردم براساس فتواها و دیدگاه‌ها.
- ✓ ساختن خانه‌های مجلل با اموال امام (علیه السلام) درحالی که فقرا از گرسنگی و محرومیت ناله می‌کنند.
- ✓ ساختن نهادها و مؤسسات عظیم که در آینده به ارث فرزندان و نوه‌ها و دامادهای شما می‌رسد، و با گذر زمان به ملکی شخصی تبدیل می‌شود.
- ✓ تقسیم مقدار اندکی از اموال امام (علیه السلام) در میان طلاب حوزه‌ها و اختصاص به آنان، درحالی که این اختصاص هیچ معنایی ندارد؛ زیرا امام (علیه السلام) تمام امت و پدر همه آنهاست، نه فقط طلاب حوزه.

با وجود این که خود امام (علیه السلام) خمس را از شیعیان ساقط، و آن را برایشان مباح ساخته است! و در همان زمانی که شما اندکی از اموال را به طلاب حوزه می‌دهید، می‌بینیم اطرافیان شما از شدت پرخوری و ثروت‌اندوزی در حال ترکیدن هستند. آیا این همان عدالت امام (علیه السلام) است که شما را به آن فرمان داده است؟

برای آگاهی بیشتر، به آنچه سید حسن کشمیری درباره مرجعیت‌های دینی در کتاب «گردشی در دالان‌های تاریک» نوشته است مراجعه کن. همچنین به کتاب «حوزه، دین‌داری انحراف» که علیه سید فضل‌الله نوشته شده است، و کتاب‌های بسیار دیگر.

به‌راستی ادعای نیابت شما از امام معصوم (علیه السلام) از بزرگ‌ترین ادعاهاست؛ تا آنجا که شما به اسم محافظت از شریعت، آن را ویران کرده‌اید! بلکه بی‌پرده می‌گوییم: شما شخصیت امام مهدی (علیه السلام) را با اعمالتان نابود کردید؛ و حتی کل دین به‌خاطر اعمال شما قربانی شد، و دین

به‌خاطر شما به تمسخر گرفته شد.

در دعای ندبه که از امام مهدی علیه السلام روایت شده، آمده است:

«کجاست آن ذخیره‌شده برای تجدید واجبات و سنت‌ها؟ کجاست آن برگزیده برای بازگرداندن آیین و شریعت؟ کجاست آن امید بسته‌شده برای زنده کردن کتاب و حدود آن؟ کجاست آن زنده‌کننده نشانه‌های شاخص دین و اهل آن؟»

این فاجعه‌ای که در دعا از آن یاد شده به دست چه کسانی رخ داده؟ چه کسانی عامل آن بوده‌اند، یا دستِ کم بخشی از آن را باعث شده‌اند؟

چه کسی با واجبات و سنت‌ها بازی کرده است تا قائم بیاید و آن‌ها را به پاکی نخستینشان بازگرداند؟ چه کسی احکام شریعت را رها کرد تا قائم بیاید و آن‌ها را احیا کند؟ چه کسی باعث نابودی نشانه‌های دین الهی شد تا قائم بیاید و آن‌ها را بازگرداند؟

یک داستان واقعی:

روزی ماشینی کرایه کردم و راننده‌اش یک جوان بود. بین من و او گفت‌وگویی درگرفت. از او پرسیدم: آیا نماز می‌خوانی؟
گفت: نه.

گفتم: چرا؟ آیا خدا به آن فرمان نداده است؟ یا از نظر اجتماعی ناخوشایند است؟ آیا حسین علیه السلام را دوست نداری؟

گفت: خدا به نماز فرمان داده است و من آن را ناپسند نمی‌دانم، و حسین علیه السلام را هم دوست دارم و در مراسم عزاداری و ماتمش شرکت می‌کنم.

گفتم: حسین علیه السلام در واپسین لحظات زندگی‌اش از دشمنان خواست به او فرصتی بدهند تا نماز بخواند؛ چون او نماز را دوست داشت!

گفت: بله درست است؛ و درحالی که به‌شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود گفت: من به خاطر

رفتار آخوندها و کارهایشان از دین بدم آمده است.

گفتم: دین، دین خداست و هیچ کس نمی تواند آن را نمایندگی کند، مگر کسی که خداوند او را به عنوان نماینده اش برگزیده است، یعنی خلفای خدا؛ اما بقیه، همه مانند تو مکلف اند. پس به خاطر کسانی که خودشان را به دین چسبانده اند و ادعای نمایندگی آن را دارند از خدا و دینش و خلفایش بیزار نشو.

خداوند از پدر و مادرت هم مهربان تر است و نعمت ها را بر تو فرومی ریزد و عطای خود را بی دریغ می بخشد. آیا روزی تو را منع کرده است؟ پس نگذار این افراد باعث شوند در صف دشمنان خدا قرار بگیری، چون این ها نماینده دین نیستند.

آن جوان بسیار خوشحال شد و با این سخن ها آرام گرفت، تا آنجا که حاضر نشد کرایه بگیرد و فقط با اصرار فراوان من پذیرفت.

این است واقعیت نهادهای دینی... این است واقعیت رهبرانی که بری و امثال او از آنان دم می زنند.

و اگر خواننده گمان می کند در این سخنان افترا بی به آن ها نسبت داده شده است می تواند خودش بررسی و تحقیق کند تا حقیقت را با چشم خودش ببیند و دریابد.

۳. نمونه ای از تفسیر قرآن

از آنجه که مردم فقیه عبداللطیف بری را از جمله متصدیان دینی می دانند، به جهت بهره مندی از سخنان او به سراغش می روند. به همین دلیل از او درباره حروف مقطعه در قرآن پرسیده شد.

در مجله «العصر الإسلامی، شماره ۱۱۶، ربیع الاول ۱۴۳۵ق/ ژانویه ۲۰۱۴م» تحت عنوان: «حروف مقطعه در قرآن» آمده است:

«س: معنای «الم» در ابتدای سورة بقره، و دیگر حروف مقطعه در آغاز برخی سوره ها

چیست؟

ج: شاید این حروف، رمزها و اشاراتی به آینده و برای راسخان در علم یعنی امامان (علیهم‌السلام) باشند؛ یا به این جهت باشد که توازن عددی حروف در ساختار درونی قرآن را برقرار می‌سازند تا اعجاز الهی را بیشتر نشان دهند؛ یا برای تحدی باشد، یعنی قرآن از همین حروف عربی تشکیل شده است، پس چرا منکران -اگر بر حق‌اند- نمی‌توانند همانند آن را بیاورند؟

حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوا بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۱ (بگو اگر همه انسان‌ها و جنیان گرد آیند تا همانند این قرآن را بیاورند نمی‌توانند همانندش را بیاورند، هرچند برخی از آن‌ها یاور برخی دیگر باشند).^۲

او سه احتمال برای منظور از حروف مقطعه پیش کشیده است:

۱. این حروف، نمادها و اشاراتی برای آینده و برای راسخان در علم هستند، و آن‌ها امامان (علیهم‌السلام) هستند.

۲. حروف مقطعه آمده‌اند تا توازن ریاضی حروف در قرآن برقرار شود، و این اعجاز قرآن را بیشتر نمایان سازد.

۳. این حروف برای تحدی آمده‌اند؛ یعنی قرآن از همین حروف عربی تشکیل شده است، پس چرا منکران قرآن نمی‌توانند همانند آن را بیاورند؟

این احتمالات را فقیه از دیگران نقل کرده، چراکه بسیاری از نویسندگان علوم قرآن و تفسیر به این مسئله پرداخته‌اند.

۱. اسراء: ۸۸.

۲. وب‌سایت رسمی شیخ عبداللطیف بری.

در اینجا نکاتی را درباره سخنان فقیه بیان می‌کنم:

۱. این پاسخ‌ها صرفاً احتمالاتی هستند که گوینده‌شان هیچ‌کدام را به‌طور قطعی بیان نکرده است، و این درحالی است که هیچ‌یک از این احتمالات در روایات، به‌روشنی و آشکارا بیان نشده‌اند؛ در غیر این صورت جناب «علامه» در پاسخ پیش‌گفته خود آن‌ها را به‌عنوان تفسیر قطعی می‌آورد. پس چه کسی باید این حروف را تفسیر و معنا کند؟ آیا وجود این حروف در قرآن بی‌هدف و عبث بوده است و چنین نسبتی از ساحت قرآن بسی به‌دور است. یا این حروف به معنایی متعالی دلالت دارند که همه از درک آن عاجزند؟

۲. احتمال دوم و سوم قابل قبول نیستند؛ زیرا حروف مقطعه تمام حروفی نیستند که قرآن از آن‌ها ساخته شده باشد. در واقع اگر حروف تکراری را حذف کنیم فقط ۱۴ حرف باقی می‌ماند؛ درحالی که زبان عربی که قرآن با آن نازل شده، دارای ۲۸ حرف است. پس قرآن تنها از حروف مقطعه ساخته نشده، بلکه از این حروف و غیر آن‌ها تشکیل شده است. پس چرا فقط این حروف را ذکر کرده است؟

۳. در ذهن ما پرسش‌های زیادی شکل می‌گیرد که این احتمالات پیش‌گفته پاسخ‌گوی آن‌ها نیستند:

ا. چرا این حروف در ابتدای سوره‌ها آمده‌اند، نه در وسط یا انتهای هر سوره؟

ب. چرا این حروف به‌صورت جداگانه یعنی هر حرف به‌تنهایی خوانده می‌شوند و خواندن آن‌ها به‌صورت پیوسته صحیح نیست؟

ت. چرا برخی از حروف در قرآن بیش از بقیه تکرار شده است؟ مثلاً: «ا» و «ل» هرکدام ۱۳ بار آمده‌اند، درحالی که «م» ۱۷ بار تکرار شده است؟

با توجه به این نکات آیا می‌توان سخنان مطرح‌شده را پاسخی علمی به پدیده‌ای مهم در قرآن دانست؟

همه این پرسش‌ها و پرسش‌های دیگر را سید یمانی احمد الحسن (علیه السلام) پاسخ داده است، و

با این حال او را به نادانی متهم می‌کنند! حال کدامیک به جهل سزاوارتر است؟

پس از بیان آنچه سید احمد الحسن علیه السلام درباره حروف مقطعه گفته است پاسخ را به انصاف خواننده گرامی واگذار می‌کنم؛ زیرا تقریباً همان پرسشی که از «علامه» بری شده بود از ایشان نیز پرسیده شده است. بیایید پاسخ را بخوانیم تا شیخ عبداللطیف بری و امثال او علم حقیقی را از سید احمد الحسن علیه السلام بیاموزند، نه فرضیات و اوهام مردود.

در کتاب «متشابهات» نوشته سید احمد الحسن آمده است:

«پرسش ۱۱: مراد از حروف مقطعه در ابتدای سوره‌ها چیست؟

پاسخ:

در سورة بقره «الم»:

م: محمد، ل: علی و الف: فاطمه است.

این حروف در ابتدای سوره‌ها ۱۴ حرف هستند؛ نصف تعداد حروف که ۲۸ حرف است. این حروف، حروف نورانی‌اند، و مقابل آن حروف ظلمانی قرار می‌گیرند؛ یعنی کم‌نور نه این‌که تاریک باشند.

این حروف مانند منزل‌های چهارده‌گانه قمر در نیمه ماه هستند؛ یعنی پس از گذشتن هفت روز از ابتدای ماه. «م» مانند جایگاه ماه در شب کامل شدن آن است و «ل» شب پیش از آن و «الف» شب پس از آن است، و این‌ها ایام تشریق‌اند.

محمد صلی الله علیه و آله ماه کامل است، و علی و فاطمه شبه کامل هستند. در دعا آمده است: «و کلمتک التامة و کلماتک الی تفضلت علی العالمین»^۱ «و کلمه کاملت و کلماتی

که به آن‌ها بر عالمیان تفضّل فرمودی.»

«میم» مقابل الله در بسمله است و «لام» مقابل الرحمن و «الف» مقابل الرحیم. همان‌طور که بسمله در هر سوره، از جهتی خاص تصویری از بسمله فاتحه است، این حروف هم تصویری از پیامبر خدا حضرت محمد (ص) و علی و فاطمه (علیهم‌السلام) و ائمه (علیهم‌السلام) هستند. در هر موضعی، این‌ها از جهتی خاص و معین تصویری از آن‌ها هستند. هرچه شناخت و معرفت معصوم به خداوند بیشتر شود، جهت‌های او و ظهورهای او در قرآن بیشتر می‌شود، و حرفی که بیانگر اوست بیشتر تکرار می‌گردد. میم ۱۷ بار تکرار شده است، لام ۱۳ بار و الف ۱۳ بار.

این حروف صَفُوت (برترین و خالص‌ترین‌های) قرآن‌اند و از آن‌ها اسم اعظم تکوین می‌یابد و این سرّی است بین خدا و امام (عج) که از آن اسم اعظم ساخته می‌شود.^۱

توضیح:

۱. حروفی که برخی از سوره‌های قرآن با آن‌ها آغاز شده‌اند پس از حذف حروف تکراری- ۱۴ حرف هستند. این تعداد نیمی از حروف زبان عربی را تشکیل می‌دهد، زیرا زبان عربی دارای ۲۸ حرف است. این حروف «حروف نورانی» نام دارند، و در مقابل آن‌ها حروف باقی‌مانده، نور کمتری دارند.

۲. این ۲۸ حرف، حروف علم و معرفت‌اند. دانشی که فرزند آدم توانایی دستیابی به آن را دارد ۲۷ حرف است و یک حرف به اهل بیت محمد (ص) اختصاص دارد که آن سرّ ایشان است، و به دلیل ناتوانی مردم از پذیرفتن آن مأمور به ابلاغش نشده‌اند.

از محمد بن عبد الخالق و ابوبصیر روایت شده است، گفتند: امام صادق (عج) فرمود: «ای

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۷۱

ابامحمد، به خدا قسم نزد ما سزی از اسرار خدا و علمی از علم خدا هست که نه ملکی مقرب تاب تحملش را دارد و نه پیامبری مرسل و نه مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزموده است. به خدا قسم خداوند غیر از ما کسی را به آن مکلف ننموده، و هیچ‌کس جز ما با آن خدا را عبادت نکرده است.

و نزد ما رازی است از رازهای خدا و علمی از علم خدا که خداوند ما را به تبلیغش امر فرموده است و ما آن را از جانب خداوند عزوجل تبلیغ کردیم و برایش محلی و اهلی و مردمی که یارای تحملش را داشته باشند نیافتیم، تا این‌که خداوند برای پذیرفتن آن اقوامی را آفرید که آن‌ها را از همان طینت محمد و آل و ذریه‌شان ﷺ خلق کرد و آن‌ها از همان نوری خلق شدند که خداوند محمد و ذریه‌اش را از آن خلق کرد، و آن‌ها را به فضل رحمتی که محمد و ذریه‌اش را از آن پدید آورد پدیدشان آورد. پس چون ما آنچه را از جانب خدا مأمور به تبلیغش بودیم تبلیغ کردیم آن‌ها پذیرفتند و آن را تحمل کردند (تبلیغ آن از ما به آن‌ها رسید و آن‌ها هم پذیرفتند و تحمل کردند) و یاد ما به آن‌ها رسید، پس دل‌هایشان به معرفت ما و به حدیث ما متمایل شد. اگر آن‌ها از همین [طینت و نور] خلق نمی‌شدند به خدا سوگند تحملش نمی‌کردند.

سپس فرمود: خداوند مردمی را برای جهنم و آتش آفرید و به ما دستور داد به آن‌ها تبلیغ کنیم. ما هم به آن‌ها تبلیغ کردیم ولی آن‌ها از آن بیزار شدند و دل‌هایشان نفرت پیدا کرد و آن را به ما برگرداندند و تحمل نکردند و تکذیب نمودند و گفتند جادوگری دروغ‌گوست. خدا هم بر دل‌هایشان مهر نهاد و آن را از یادشان برد. سپس خداوند زبان‌شان را به قسمتی از بیان حق گویا ساخت؛ پس آن‌ها به زبان می‌گویند ولی دل‌هایشان منکرند، تا این دفع [بلاها و آسیب‌ها] از اولیای الهی و فرمان‌برداران خدا باشد؛ و اگر این چنین نبود کسی خدا را روی زمینش عبادت نمی‌کرد. ما مأمور شده‌ایم از آن‌ها دست برداریم و پوشیده بداریم و کتمان کنیم. شما هم از آن‌که خدا به دست برداشتن از او امر فرموده است پنهان دارید، و از آن‌که به کتمان و پوشیدگی از او دستور داده است پوشیده دارید.

راوی گفت: سپس حضرت (علیه السلام) دست‌های خود را بلند کرد و درحالی که گریه می‌کرد فرمود: بارخدا یا! اینان گروهی اندک‌اند؛ پس زندگانی ما را زندگانی آن‌ها و مرگ ما را مرگ آن‌ها قرار بده، و دشمنی را بر آن‌ها مسلط نفرما که ما را به آن‌ها مصیبت زده کنی؛ زیرا اگر ما را به غم و اندوه آن‌ها مبتلا سازی هرگز در زمینت عبادت نخواهی شد؛ و درود و سلام کامل خدا بر محمد و خاندانش باد.»^۱

از آنجا که حرف بیست‌وهشتم سرّ اهل بیت (علیهم السلام) است و آنان مأمور به ابلاغ آن نبوده‌اند پس ۲۷ حرف باقی مانده است.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «علم ۲۷ حرف است. تمام آنچه رسولان آورده‌اند دو حرف بوده است و مردم تا امروز جز آن دو حرف را نشناخته‌اند. هنگامی که قائم ما قیام کند ۲۵ حرف دیگر را بیرون می‌آورد و در میان مردم گسترش می‌دهد، و آن دو حرف را نیز به آن‌ها پیوست می‌کند تا ۲۷ حرف علم را منتشر کند.»^۲

۳. سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«این ۲۸ حرف از علم و معرفت، به تعداد منزلگاه‌های قمر (ماه) هستند،^۳ یعنی چهارده قمر و چهارده هلال همان‌گونه که در یک ماه وجود دارد. این‌ها حجت‌های خدا و کلمات اویند که ایشان را به همه جهانیان عطا کرد و این‌ها همان «حج اکبر» (حج بزرگ) هستند.

قمرهای چهارده‌گانه عبارت‌اند از: «محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد» که درود و

۱. کافی: ج ۱، ص ۴۰۲.

۲. بحارالانوار: ج ۵۲، ص ۳۳۶.

۳. «وَالْقَمَرُ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» (یس: ۳۹) (و ماه را منزل‌هایی مقرر داشتیم تا چون شاخه خشکیده و خمیده خرما کهنه بازگردد).

سلام خداوند بر آن‌ها باد.

هلال‌ها نیز عبارت‌اند از: «دوازده مهدی که اولین آن‌ها دارای دو مقام است: مقام رسالت و مقام ولایت، که در مجموع سیزده تا می‌شوند، و فاطمه زهرا (علیها السلام) نیز به همراه آنان است که در مجموع چهارده تا می‌شوند.»

و هلال‌های آن‌ها، نشانه‌های ساعت (رستاخیز) و قیامت هستند: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱ (از تو درباره هلال‌ها می‌پرسند. بگو آن [هلال‌ها] میقات‌هایی (زمان‌های مشخصی) برای مردم و حج است، و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آن‌ها داخل شوید، پسندیده آن است که فرد تقوا پیشه کند، و از درها به خانه‌ها درآیید و تقوای الهی پیشه کنید تا رستگار شوید).^۲

ماه نزدیک‌ترین جرم آسمانی به زمین است و به‌صورت حلزونی با سرعت تقریبی ۳۶۷۵ کیلومتر در ساعت به دور زمین می‌چرخد، و در مدت ۲۹ روز و اندکی بیشتر، یک گردش کامل را طی می‌کند.

این گردش ماه را «ماه قمری» می‌نامند. با ادامه حرکت آهسته‌اش در شب هفتم ماه قمری به وضعیت «تربیع» می‌رسد، سپس در شب یازدهم به حالت «أحدب اول» می‌رسد، و در شب چهاردهم بدر کامل (ماه کامل) می‌شود.

پس «م» نشان‌دهنده منزل ماه در شب کامل شدن آن است، و «ل» شب پیش از آن، و «أ» شب پس از آن را نشان می‌دهد؛ و این‌ها همان «شب‌های تشریق» هستند؛ یعنی

۱. بقره: ۱۸۹.

۲. توحید: ص ۱۴.

شب‌های یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ماه که حاجیان در آن شب‌ها در «مِنا» بیتوته می‌کنند. پس «میم» اشاره به جایگاه ماه در شب کامل شدنش دارد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است؛ زیرا او (صلی الله علیه و آله) همان کلمه تامه‌ای است که خدا بر جهانیان منت نهاد؛ و «الف» و «لام» علی و فاطمه (علیهم السلام) هستند؛ یکی همانند شب قبل از بدر و دیگری همانند شب بعد از آن، یعنی هلال تقریباً کامل.

در دعا آمده است: «و کلمتک التامة، و کلماتک التی تفضلت بها علی العالمین» «و کلمه کاملت، و کلماتی که با آن‌ها بر عالمیان تفضل فرمودی.»

محمد (صلی الله علیه و آله) کلمه تام خداست، و اهل بیتش (علیهم السلام) کلمات خدا هستند که بر جهانیان برتری داده شدند.

سپس سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«و میم مقابل «الله» در بسم الله است، لام مقابل «الرحمن»، و الف مقابل «الرحیم» است.»

ایشان (علیه السلام) در کتاب «گزیده‌ای از تفسیر سورة فاتحه» و کتاب‌های دیگر بیان فرموده این اسم‌های سه‌گانه دارای سایه‌ای در عالم خلق هستند؛ یعنی «الله»، «الرحمن»، و «الرحیم» در عالم خلق دارای سایه‌ای هستند؛ به این معنا که این اسم‌ها تجلی یافته و با اشخاصی ظهور یافته‌اند؛ بنابراین این شخصیت‌ها سایه آن اسم‌ها در خلق هستند. پس «الله» در وجود محمد (صلی الله علیه و آله) تجلی یافته و ظاهر شده است، «رحمن» در علی بن ابی طالب (علیه السلام) و «رحیم» در فاطمه (علیها السلام).

بنابراین حروف سه‌گانه «الم» هرکدام با یکی از این سه اسم مطابقت دارد:

✓ «میم» در برابر «الله»، و آن محمد (صلی الله علیه و آله) است،

✓ «لام» در برابر «رحمن»، و آن علی (علیه السلام) است،

۱۵. اتهامی که گوینده‌اش به آن سزاوارتر است ۱۷۵

✓ و «الف» در برابر «رحیم»، و آن فاطمه علیها السلام است.

در دعای سمات آمده است: «... و به شکوه تو که بر طور سینا ظاهر شد و با آن بنده و فرستاده‌ات موسی بن عمران علیه السلام را خطاب قرار دادی، و به درخشش تو در ساعیر، و ظهور تو در فاران ...»^۱

سید احمد الحسن علیه السلام در کتاب «نبوت خاتم» می‌فرماید:

«و طلوع خداوند در ساعیر توسط عیسی علیه السلام و ظهور خدا در فاران توسط محمد صلی الله علیه و آله و سلم متجلی شده است.

باید توجه داشت عبارات دعا به‌طور تصاعدی مرتب شده است؛ به این صورت که از پیامبری که «خدا با او سخن گفت» یعنی موسی علیه السلام شروع شده و به پیامبری که تبلور «پرتوافشانی الهی» است یعنی عیسی علیه السلام و پیامبری که تبلور «ظهور خداست» یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است.

تفاوت بین طلعت و ظهور: «طلعت» همان پیدایش و ظهور جزئی است؛ به عبارت دیگر، طلعت نوعی تجلی در مرتبه‌ای پایین‌تر از ظهور است. هر دوی این‌ها یعنی عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم، تبلور خدا در خلق بودند؛ ولی عیسی علیه السلام در مرتبه‌ای پایین‌تر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشت و رسالت او برای مقدمه‌سازی ظهور و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که به‌مثابه خدا در خلق است ضروری بود؛ چراکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه واقعی خدا بود.^۲

امام رضا علیه السلام این مسئله را برای رأس الجالوت این‌گونه توضیح داده است:

«آیا انکار می‌کنی تورات به شما می‌گوید "نور از طور سینا آمد، و از کوه ساعیر بر ما

۱. مصباح المتعبد: ص ۴۱۶؛ مفاتیح الجنان: دعای سمات.

۲. کتاب نبوت خاتم: ص ۲۳.

تایید، و از کوه فاران بر ما آشکار شد؟

رأس الجالوت گفت: این کلمات را می‌شناسم، اما تفسیرشان را نمی‌دانم.

امام رضا (علیه السلام) فرمود: من تو را از تفسیر آن آگاه می‌کنم. اما این گفته: "تو از طور سینا آمد" وحی خداوند تبارک و تعالی است که بر موسی (علیه السلام) در طور سینا نازل شد؛ و اما این که: "از کوه ساعیر بر مردم تایید"، کوهی است که خداوند عزوجل بر عیسی بن مریم (علیه السلام) در آن وحی نازل کرد؛ و اما این گفته: "از کوه فاران بر ما آشکار شد"، کوهی از کوه‌های مکه است که یک روز راه با مکه فاصله دارد. اشعیای نبی در توراتی که تو و یارانت می‌خوانید گفته است: "دو سواره را دیدم که زمین را روشن ساختند، یکی بر الاغی سوار بود و دیگری بر شتری." چه کسی سوار بر الاغ است؟ و چه کسی سوار بر شتر؟

رأس الجالوت گفت: آن‌ها را نمی‌شناسم، پس شما مرا آگاه کن.

فرمود (علیه السلام): آن سوار بر الاغ، عیسی است، و سوار بر شتر، محمد (صلی الله علیه و آله) است. آیا این را از تورات انکار می‌کنی؟

گفت: نه، انکارش نمی‌کنم...»^۱

از معاویه بن عمار، از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر فرمایش خدای عزوجل: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ (و اسم‌های نیکو از آن خداست؛ پس او را با آن‌ها بخوانید)، نقل شده است، فرمود (علیه السلام): «... به خدا سوگند ما همان اسماء حسنائی هستیم که خداوند از بندگان هیچ عملی را نمی‌پذیرد مگر با شناخت و معرفت ما.»^۲

سپس سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«همان‌طور که بسمله در هر سوره، از جهتی خاص تصویری از بسمله فاتحه است

۱. توحید، شیخ صدوق، ص ۴۴۷؛ عیون أخبار الرضا: ج ۲، ص ۱۴۸.

۲. کافی: ج ۱، ص ۱۴۴؛ همچنین مراجعه کنید به: بحار الانوار: ج ۲۵، ص ۵.

این حروف هم تصویری از رسول خدا محمد ﷺ و علی و فاطمه علیهما السلام هستند؛ و در هر موضع، این‌ها از جهتی خاص و معین تصویری از آن‌ها هستند.»

ایشان علیهم السلام در بحث «بسم‌الله» سورة حمد ذکر فرموده است این «بسم‌الله» اساس قرآن است، و بسم‌الله هرکدام از سوره‌ها نمایانگر بُعدی خاص از بسم‌الله سورة حمد است و تصویری جزئی از آن را بازتاب می‌دهد. به همین ترتیب حروف مقطعه نیز چنین‌اند؛ هریک از آن‌ها نمایانگر تصویری از رسول خدا محمد ﷺ و علی و فاطمه (برترین تحیت و سلام بر آن‌ها) هستند؛ پس در هر موضعی که یاد شده‌اند جلوه‌ای از ایشان را از جنبه‌ای خاص بازتاب می‌دهند.

سپس می‌فرماید:

«هرچه شناخت و معرفت معصوم از خداوند بیشتر شود، جهت‌های او و ظهورهای او در قرآن بیشتر می‌شود، و حرفی که بیانگر اوست بیشتر تکرار می‌گردد. میم ۱۷ بار تکرار شده است، لام ۱۳ بار و الف ۱۳ بار.»

ایشان علیهم السلام در اینجا رازی را بیان می‌کند که هیچ‌کس پیش از این آشکارش نکرده بود؛ یعنی علت تکرار بیشتر برخی حروف نسبت به حروف دیگر در قرآن.

می‌فرماید:

«این حروف صَفَوَت (برترین و خالص‌ترین‌های) قرآن‌اند و از آن‌ها اسم اعظم تکوین می‌یابد و این سرّی است میان خدا و امام علیهم السلام که از آن اسم اعظم تألیف می‌شود.»^۱

از امام صادق علیهم السلام درباره تفسیر این فرمایش حق تعالی: ﴿حَمْسُكَ﴾ نقل شده است،

فرمود: «حروفی از اسم اعظم خداوند است که به صورت مقطعه آمده اند، و رسول خدا یا امام (علیه السلام) آن را ترکیب می کند، و در نتیجه آن اسم اعظم تشکیل می شود؛ اسمی که هرگاه خداوند با آن خوانده شود پاسخ می دهد.»^۱

اما درباره دلیل آمدن این حروف در ابتدای سوره ها، ایشان در کتاب «توحید» می فرماید:

«و برای کسب این معرفت بود که تمام عوالم با این نام های سه گانه گشوده شد: «الله الرحمن الرحيم». از این رو می بینیم هر دو نسخه کتاب خداوند سبحان و متعال یعنی نسخه خواندنی (قرآن) و نسخه خارجی (جهان آفرینش) با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز شده اند. قرآن با بسم الله الرحمن الرحيم افتتاح شده و آفرینش (جهان هستی) با خلقت محمد و علی و فاطمه آغاز گردیده است.

ایشان (علیه السلام) تجلی «الله الرحمن الرحيم» هستند (در پیشگفتار بیان داشتم منزل های قمر همان آل محمد (علیهم السلام) (ائمه و مهدیون) هستند و ایشان درب های شناخت و معرفت هستند). خداوند متعال می فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۲ (از تو درباره هلال های ماه می پرسند. بگو آن ها زمان هایی برای مردم و حج هستند، و خیر و نیکی آن نیست که از پشت خانه ها به آن ها داخل شوید، بلکه نیکی آن است که تقوا پیشه نمایید، و از درها به خانه ها درآیید و از خدا بترسید تا رستگار شوید). این امر، علت آمدن حروف مقطعه (به تعبیر آن ها) در کتاب خواندنی (قرآن) را بلافاصله بعد از بسمله و در ابتدای سوره ها به روشنی بیان می کند؛ تقدم آن ها در کتاب خواندنی (قرآن) به دلیل تقدم

۱. بحار الانوار: ج ۸۹، ص ۳۷۶.

۲. بقره: ۱۸۹.

آن‌ها در کتاب هستی است.»^۱

در حدیث معرفت که میان امیرالمؤمنین و رسول خدا ﷺ جریان داشته است پیامبر ﷺ می‌فرماید: «... درحالی که ما پیش از ایشان به پروردگارمان معرفت پیدا کردیم و به تسبیح و تهلیل و تقدیسش پرداختیم؛ زیرا اولین موجودی که خداوند عزوجل آفرید ارواح ما بود، و پس از آفریدن، آن را به توحید و تحمیدش گویا ساخت؛ و سپس فرشتگان را آفرید. آن‌ها وقتی مشاهده کردند ارواح ما نور واحدی است امر ما را بزرگ شمردند، و ما برای این که فرشتگان بدانند مخلوق هستیم و او از صفات ما مخلوقات مبراست حضرتش را تسبیح و تنزیه نمودیم. فرشتگان نیز با تسبیح ما به تسبیح حق پرداخته، حضرتش را از صفات ما منزّه نمودند. همچنین چون شأن ما را با عظمت دیدند برای این که فرشتگان بدانند هیچ خداوندی جز الله نیست و ما بندگان کوچکی هستیم و ما آفریدگاری نیستیم که به همراه او یا جدای از او پرستیده شویم، به تهلیل آن حضرت پرداختیم. وقتی فرشتگان چنین دیدند آنان نیز به گفتن «لا اله الا الله» مبادرت ورزیدند؛ و نیز وقتی عظمت و موقعیت و جایگاه ما را مشاهده کردند جهت آگاه نمودن ایشان از این که حق تعالی بزرگ‌تر از هر چیزی است و عظمت و جایگاه و موقعیت ما صرفاً به واسطه اوست به تکبیر پرداخته، حضرتش را به بزرگی یاد کردیم؛ و چون عزّت و قوت ما را مشاهده کردند...»^۲

امام باقر علیّه السلام فرمود: «ای جابر، نخستین چیزی که خداوند آفرید محمد ﷺ و عترت هدایتگر او بود...»^۳

پیامبر ﷺ فرمود: «با ما خدا آغاز کرد، و با ما پایان می‌دهد.»

۱. کتاب توحید: ص ۲۰.

۲. علل الشرائع: ج ۱، ص ۵.

۳. کافی: ج ۱، ص ۴۴۲.

دو پاسخ دیگر از سید احمد الحسن (علیه السلام):

برای بهره‌مندی بیش‌تر دو پاسخ دیگر از سید احمد الحسن (علیه السلام) را نیز می‌آوریم:

۱. در کتاب «پاسخ‌های روشنگرانه» آمده است:

«سؤال:

۱. معنای «ص» در قرآن چیست؟ آیا «ص» نام رودی در بهشت است؟...

پاسخ:

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين
و سلم تسليمًا.

پاسخ سؤال ۱: خدای متعال می‌فرماید: ﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ﴾^۱ (صاد،
سوگند به قرآن شریف صاحب اندرز).

«ص» یکی از حروف مقطعه است و به یکی از ائمه اشاره دارد. من پیش‌تر این
موضوع را بیان کرده‌ام، و این‌که هر حرف از حروف مقطعه به یکی از معصومین (علیهم‌السلام)
اشاره می‌نماید.

همچنین «ص» نام رودخانه‌ای در بهشت است؛ رودخانه آب حیات و علم که
دل‌ها و ارواح را زنده می‌گرداند، و اگر خداوند در این عالم تجلی و ظهور و جوشی
برای آن اراده فرماید عاملی برای حیات بدن‌های مرده نیز خواهد شد؛ همان‌طور که
برای ماهی موسی و یوشع (علیهم‌السلام) هنگامی که آن را در نزدیکی عبد صالح فراموش کردند
حاصل شد. تراوش آب حیات یا علمی که در آن لحظه در نزدیکی ماهی ظاهر شد

حیات ماهی را به دنبال داشت؛ لذا ماهی راه دریا را در پیش گرفت و روانه شد. همچنین این خود نشانه و علامتی برای موسی علیه السلام بود که از طریق آن توانست عبد صالحی را که با جوشش حیات و رود حیات و علم، دل‌ها را زنده می‌گرداند بشناسد.

این نهر-نهر علم و زندگانی- به‌خصوص و به‌طور واضح در امام صادق علیه السلام تجلی یافت و خدا اراده فرمود از طریق آن حضرت، علم آل محمد علیهم السلام منتشر شود و در میان مردم گسترش یابد. لذا حرف «ص» به امام صادق علیه السلام اشاره می‌نماید.

علم و معرفت -به‌طور خاص- ثمره یقین و صبر است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾^۱ (و از آنان پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کردند، زیرا صبر کردند و همواره به آیات ما یقین داشتند). پس این حرف به «صبر» نیز اشاره دارد.^۲

۲. در کتاب «پاسخ‌های روشن‌گرانه» آمده است:

«سؤال: حروف مقطعه‌ای که در ابتدای سوره‌ها آمده به چه معناست؟

پاسخ: حق تعالی می‌فرماید «الم، المر، حم، یس».

الف: یعنی فاطمه زهرا علیها السلام. «الف» اصل و پایه حروف و نخستین آن‌ها و اولین چیزی است که بعد از نقطه به وجود آمده است، و سایر حروف نیز از آن ترکیب می‌یابند؛ و این، حرف فاطمه زهرا علیها السلام است که پیامبر صلی الله علیه و آله به نقل از خدای سبحان درباره او فرموده است: «یا احمد لولاک لما خلقت الافلاک، و لو لا علی لما خلقتک، و لو لا فاطمه لما خلقتکم»^۳ «ای احمد! اگر تو نبودی، آسمان‌ها را خلق نمی‌کردم، و

۱. سجده: ۲۴.

۲. پاسخ‌های روشن‌گرانه: ج ۶، ص ۱۲.

۳. مستدرک سفینه البحار: ج ۳، ص ۳۳۴.

اگر علی نبود تو را خلق نمی کردم، و اگر فاطمه نبود شما دو تن را خلق نمی نمودم.» بنابراین در این مقام، حرف زهرا (علیها السلام) یعنی «ا» بر حرف علی یعنی «ل» و بر حرف محمد (صلی الله علیه و آله) یعنی «م» برای بیان «لو لا فاطمه لما خلقتكما» «اگر فاطمه نبود شما دو تن را خلق نمی نمودم» پیشی گرفته است؛ یعنی اگر آخرت که محل تجلی معرفت حقیقی است وجود نداشت، و اگر معرفت وجود نداشت، مخلوقات آفریده نمی شدند؛ خداوند آن‌ها را آفرید تا بدانند و بشناسند: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱ (جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریدم).

لام: متعلق به علی (علیه السلام) است، هرچند علی (علیه السلام) ظاهر درب است و فاطمه (علیها السلام) باطن آن. به «ا» و «ل» دقت کن؛ اگر این دو با هم ترکیب شوند، شکل آن‌ها این گونه می شود: «لا» یعنی «ا» در باطن «ل» نوشته می شود؛ پس «ل» ظاهر و آشکار است و بر «ا» احاطه دارد. این «لا» به معنی رد و نپذیرفتن حاکمیت مردم است، و همان است که کلمه توحید یعنی «لا اله الا الله» نیز با آن آغاز می شود. این «لا» همان انقلاب حسینی است که بر پایه نپذیرفتن حاکمیت مردم و برپاداشتن حاکمیت خدا شکل گرفت. پس «لا اله الا الله» یا «لا» یعنی حسین (علیه السلام) که باطن آن فاطمه (رحمت) و طلب هدایت برای ستمگران است و ظاهرش علی (قدرت) و نبرد با ظالمین است؛ زیرا لام همان الف پیچیده شده با قدرت است، یعنی به قدرت خداوند سبحان اشاره دارد: ﴿وَاللَّيْلُ لَهُ الْحَدِيدُ﴾^۲ (و آهن را برایش نرم کردیم). همچنین باطن آن «ا» رحمت برای مؤمنان و ظاهرش «ل» نعمت و عذاب برای کسانی است که به قائم کفر ورزیده اند. در برخی روایات چنین تعبیر شده که قائم، همان علی بن ابی طالب (علیه السلام) یا «دابة الارض» (جنبنده زمین) است و این لقب بین قائم و علی بن

۱. ذاریات: ۵۶.

۲. سبأ: ۱۰.

ابی طالب (علیه السلام) مشترک است.

میم: محمد (صلی الله علیه و آله) ۱۷ بار در قرآن تکرار شده است. «میم» قوس صعود است و به شکل واو برعکس (6) است.

راء: حسن (علیه السلام) است.

حاء: حسین (علیه السلام) است.

و سین: امام مهدی (علیه السلام) است.

یس: یعنی پایان امر «س»، زیرا یاء در اینجا به خاتمه کار اشاره دارد.

سین پنج بار تکرار شده، به تعداد اصحاب کساء، زیرا مهدی (علیه السلام) نماد پنجمین فرد از اصحاب کساء است.

به کلمه توحید (لا اله الا الله) که در آن سه حرف وجود دارد، بنگر. این حروف عبارت‌اند از «الف، لام و هـ». «الف» و «لام» را شناختی؛ و اما «هـ» به معنای اثبات ثابت است؛ زیرا اولین حرف از «هو» اسم اعظم است. پس «هـ» برای اثبات ثابت و بیان وجود و معرفت و شهود آن است. «واو» نیز بیانگر غیبت او و عدم ادراک اوست، چراکه خدای سبحان، شاهد غایب است.

بنابراین «هـ» دلیل شهود و معرفت است. به وسیله محمد (صلی الله علیه و آله)، خدا شناخته شده، پس محمد صاحب فتح المبین است: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾ (ما برای تو پیروزی نمایانی را مقرر کرده‌ایم). پس او «هـ» است زیرا به وسیله او خدای سبحان شناخته شده و او شهر کمالات الهی است.

توحید هم مبتنی بر این حروف سه‌گانه یعنی «ا»، «ل» و «هـ» است که عبارت‌اند

از فاطمه، علی و محمد.^۱

۱۶. داوری علمی

با توجه به آنچه تقدیم شد اکنون این خواننده منصف است که باید داوری کند کدام یک جاهل است؟ آیا واقعاً احمد الحسن علیه السلام جاهل است؟ و هرگز چنین نیست!

چگونه چنین باشد درحالی که او چنین معانی ژرفی را بیان می کند که جز اهل بیت محمد علیه السلام توان گفتنشان را ندارد؟

به علاوه کسی که به حرمت های خدا بی احترامی کرده و گوینده این معارف نورانی را به جهل و نادانی متهم ساخته است باید از کرده خود پشیمان شود. خاک کجا، و ثریا کجا؟!

به راستی «جهل» صاحب خود را نابود می کند، در غیر این صورت چگونه انسان منصفی که به آخرت خود می اندیشد و از پروردگارش می ترسد عنان کار خود را به عبداللطیف بری وامی گذارد؟ او و امثال او چه جایگاهی دارند؟ کسانی که شکم هایشان از اموال امام مهدی علیه السلام پر شده است، درحالی که امام می فرماید:

«... و اما کسانی که اموال ما را به ناحق در اختیار دارند، پس کسی که چیزی از آن را حلال شمرده و خورده باشد به راستی آتش می خورد؛ و اما خمس، برای شیعیان ما مباح شد و آن را تا زمان ظهور امر ما برای آنان حلال شمردیم تا نسل هایشان پاک باشد و ولادتشان آلوده نگردد...»^۱

پس ای شیعیان، خمس در زمان غیبت امام مهدی علیه السلام برای شما مباح است، ولی اینان چیزی را بر شما واجب کرده اند که اهل بیت علیهم السلام برایتان حلال کرده بودند و شما را فریب دادند. خدا هدایتتان کند و به حق رهنمون سازد.

شیخ بری و امثال او همان طور که بدون هیچ مانعی به گمراهی سید احمد الحسن علیه السلام و

یارانش فتوا دادند، به وجوب خمس در زمان غیبت نیز فتوا داده‌اند، به‌رغم این که امام مهدی (علیه السلام) آن را برای شیعیانش مباح کرده است.

انا لله و انا الیه راجعون، و سپاس خداوندی را که دنیا را چند صباحی بیش قرار نداد؛ همان دنیایی که عبداللطیف بری را این گونه توصیف کرده است:

«مرد دین و مرد دنیا... و متحیر می‌مانی در کدامیک از این دو پیروزتر است! اگر او را در عبادتش ببینی گمان می‌کنی به آسمان نزدیک است... و اگر پای دنیا در میان باشد تو را بلافاصله به انسانی بازمی‌گرداند که در درونت است. به‌سخنانش گوش می‌دهی، خطیبی پندآموز را می‌یابی که چنان آرام سخن می‌گوید که گویی در گوش تو نجوا می‌کند، نه از موضع بالا، بلکه دست را با مهربانی می‌گیرد، با زبانی دل‌نشین، گاه جادویی، و همیشه با محبتی آکنده از دینی آسان‌گیر، با وقاری برگرفته از تواضع... عمیق به عمق معرفت، گفت‌وگوکننده‌ای پرجاذبه... چنان که می‌پنداری واژه‌هایش را با قطره‌چکان می‌ریزد. سخنانش جسورانه است، اما زخم‌زننده نیست!

منطق نزد او در خدمت حقیقت است، و حقیقت در خدمت معرفت. پس تو را به‌سوی خودش جذب می‌کند. گاه او را نویسنده نثر می‌خوانی، پس بر شعرش از نثرش بیم داری یا شاید چنین می‌پنداری- و گاه او را شاعر می‌خوانی؛ پس از این دوگانگی شگفت‌انگیز در آفرینش شگفت‌زده می‌شوی. اینک این "جناب علامه شیخ عبداللطیف بری..." امام مجمع اسلامی فرهنگی در دیربورن... جایی که دین و فرهنگ و معرفت با هم گرد آمده‌اند!

و اینجاست که خواننده عمق تلخی و دردی را که در سخن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است درک می‌کند؛ آنجا که فرمود: «**زمانه مرا چنان پایین آورد که گفتند علی و معاویه!**»

خوشا به حال سید رضا هندی در قصیده کوشیه‌اش که گفته است:

آنان تو را با دیگران سنجیدند... آیا کوه را می‌توان با ذره سنجید؟

چطور تو را با آن که به تو توهین کرد مساوی کردند ... مگر آن‌ها با نعلین قنبر برابرند؟!

پس از آنچه تقدیم گردید آیا این از تلخی و درد و پستی دنیایی نیست که سید احمد الحسن علیه السلام از سوی مردی جاهل که ادعای علم دارد به گمراهی متهم شود؟!

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است، فرمود: «مبغوض‌ترین مخلوقات از نظر خداوند عزوجل دو نفر هستند:

[اول] کسی که خدا او را به خودش واگذار کرده؛ پس او ستمگری است در رسیدن به راه راست، و دل‌شاد است به سخنان بدعت‌آمیز. به روزه و نماز تمارض کرده، اما فتنه‌ای است برای هرکسی که شیفته‌اش شود. گمراه‌شده از هدایتِ کسانی است که پیش از او بوده‌اند، و گمراه‌کننده برای کسانی است که در زندگی و پس از مرگش به او اقتدا کرده‌اند. بر دوش‌کشنده گناهان دیگران است، درحالی‌که در گرو گناهان خودش است.

و دومی کسی است که در نادانیِ مردم، دیگری را فریب داده، و با سیاهی‌های فتنه معاشرت کرده است. مردمی شبیه انسان او را عالم نامیده‌اند ولی او هرگز یک روز سالم نداشته است. صبح کرده درحالی‌که زیاده‌خواهی کرده است. کم او بهتر از زیادش بوده است، تا آنجا که از آب آلوده سیراب شده و از بی‌فایده انباشته گشته است. به‌عنوان قاضی در میان مردم نشسته است، ضامنی برای حل معضلاتی است که برای دیگران مبهم است، و اگر [حکم] قاضی قبل از خود را نقض کند، ایمن نباشد از این‌که حکم او توسط بعد از او نقض شود، همان‌طور که او با قبل از خودش چنین کرد؛ و اگر مسئله‌ای مبهم و پیچیده به او برسد پاسخی از رأی خود برایش آماده می‌کند و سپس آن را قطعی می‌داند؛ پس او در ابهامات شبهات به‌مانند پیچیده‌شده در تار عنکبوت است، نمی‌داند درست گفته است یا نادرست، و هیچ‌چیزی از آنچه را انکار کرده دانش محسوب نمی‌کند، و به نظرش ورای آنچه به آن رسیده، راهی نیست. اگر چیزی را با چیز دیگری مقایسه کرده باشد نگاهش را دروغ نپنداشته است، و اگر کاری بر او مشکل شده باشد آن را پنهان کرده است، به‌خاطر جهل و نادانی که از خودش می‌دانسته است، تا مبادا گفته شود او نمی‌داند. سپس جرئت کرد و قضاوت نمود؛ پس او کلیدی برای بیراهه‌ها، مرکبی برای شبهات، و درهم‌آمیزنده جهالت‌ها شد. عذری

برای نادانیِ خود نمی‌آورد تا سالم بماند، و به دانش محکمی چنگ نمی‌زند تا سود ببرد. روایات را همچون پَرِ کاه به باد می‌دهد، به طوری که میراث‌ها به سبب او به گریه می‌افتند، و خون‌ها از او فریاد می‌زنند. با قضاوتش فرج حرام را حلال می‌شمارد و فرج حلال را حرام می‌کند. نه به اندازهٔ صدور آنچه بر او وارد شده پر شده است، و نه شایستگی علم حقی را که ادعا کرده و از دست داده، داشته است.»^۱

۱۷. وارونه‌سازی حقایق

بسیاری از مسلمانان روایاتی را از پیامبر ﷺ درباره فضیلت عمار بن یاسر نقل کرده‌اند تا آنجا که در میان آنان مشهور شد پیامبر ﷺ فرموده است: «عمار را گروه سرکش خواهد کشت.» سال‌ها بعد جنگ صفین میان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) و معاویه بن اباسفیان رخ داد و عمار بن یاسر (رضوان الله علیه) در این جنگ به شهادت رسید. پس از شهادت عمار، گروهی از لشکریان معاویه با استناد به همین حدیث به سرکشی خودشان اعتراض کردند؛ زیرا آنان قاتلان عمار بودند. برای این‌که معاویه نزد پیروان خود چهره‌ای قابل قبول حفظ کند به حيله و نیرنگ عمرو بن عاص پناه برد. عمرو بن عاص نیز حقیقت را وارونه جلوه داد و گفت: «سرکش کسی است که عمار را به جنگ آورد.» و مقصودش از این سخن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) بود!

او نمی‌توانست روایت را انکار کند، زیرا روایت، مشهور و غیرقابل انکار بود؛ پس به وارونه‌سازی حقیقت پناه برد و توانست افراد نادان و ساده‌لوح را فریب دهد.

امروز همان صحنه تکرار شده است. شیخ عبداللطیف بری وقتی در مقابل «حجت» ناتوان ماند و از پاسخ علمی درمانده شد، حقیقت را وارونه جلوه داد و یمانی و پیروانش را به همان چیزی متهم کرد که خودش گرفتارش است؛ درست به روش «مرا به بیماری خودش متهم کرد و گریخت». او به تقلید دعوت می‌کند، به آن اصرار می‌ورزد و آن را واجب می‌شمارد، اما در عین حال مقلدان و پیروان دیگران را نکوهش می‌کند و می‌گوید:

«اما حکم پیروان او: پروردگار عزت در کتاب کریم خود درباره بزرگان گمراه و پیروانشان

چنین فرموده است: ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَّرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا﴾ (احزاب: ۶۷)

(و گفتند پروردگارا، ما از بزرگان و سروران خود اطاعت کردیم؛ پس ما را از راه گمراه

کردند.)»

یعنی پیروان سید احمد الحسن یمانی (علیه السلام) همان کسانی هستند که از بزرگان و رهبرانشان پیروی کردند و در روز قیامت پشیمان خواهند شد؛ زیرا از سید احمد الحسن (علیه السلام) پیروی کرده‌اند. اما همین سخن را دربارهٔ کسانی که از شما پیروی کرده‌اند و شما آن‌ها را به پرتگاه خواهید کشاند نیز می‌توان گفت؟! پس مردم چگونه تشخیص دهند کدام‌یک از سران و بزرگان، آنان را به گمراهی می‌کشاند؟

«حقیقت» جز با دلیل شناخته نمی‌شود. پس اگر تو واقعاً دلسوز مردم هستی، دلیلی برای باطل بودن سید احمد الحسن (علیه السلام) و پیروانش ارائه کن، نه این که صرفاً به اتهام‌زنی بپردازی؛ چرا که این کار نه تنها سودی ندارد، بلکه ناتوانی علمی تو را نشان می‌دهد.

احمد الحسن اثبات کرده وصی و یمانی و نخستین از دوازده مهدی است، و این را با دلیل ثابت کرده، و ما نیز با دلیل قطعی از آل محمد (علیهم السلام) به او ایمان آوردیم. اما آیا مقلدان تو توانسته‌اند وجوب تقلید را با دلیل قطعی اثبات کنند؟

استناد به آیاتی همچون آیهٔ نفر و آیات دیگر فایده‌ای ندارد؛ زیرا این آیات به وجوب تقلید دلالت قطعی ندارند، و به همین دلیل خود علما نیز در معنای آن‌ها اختلاف کرده‌اند.

۱۸. فتوا دادن قریش به قطع رابطه

روش و رویکرد قریش در مواجهه با پیامبر ﷺ و یارانش بار دیگر تکرار می‌شود، همان‌گونه که مسلمانان را در شعب ابوطالب به محاصره اقتصادی و اجتماعی کشاندند!

فقیه عبداللطیف بری درباره پیروان یمانی سید احمد الحسن (رحمه الله) فتوا می‌دهد:

«پس آنان گمراهانی هستند که دیگران را نیز گمراه می‌کنند؛ حمایت از آنان حرام است و نگهداری کتاب‌ها و مجلات گمراه‌کننده‌شان نیز حرام است و هرکس از آنان حمایت کند و کتاب‌هایشان را نشر دهد در گناه آنان شریک می‌شود و در زمره فاسقان قرار می‌گیرد. همچنین برای صاحبان فروشگاه‌ها حرام است نشریات گمراه و گمراه‌کننده آنان را تبلیغ و ترویج کنند؛ حتی اگر برخی از آن‌ها به راستی دعوت به امام مهدی (عج) را دربرداشته باشند؛ زیرا در اصل برای باطلی تبلیغ می‌کنند که اساساً حرام است به آن عمل شود؛ و آن، بازارگرمی برای جاهلی است که ادعا می‌کند امامی معصوم است تا ساده‌لوحان را گمراه سازد.»

بنده نمی‌دانم این فتوا با این همه اتهامات براساس کدام مستندات است؟ فتوا و حکمی که حتی صاحبان مغازه‌ها را هم فروگذار نکرده است! او در فتوای خود می‌گوید مردم فاسق‌اند و نشریات انصار امام مهدی (عج) گمراه‌کننده‌اند! افراد باانصاف این نشریات را بخوانند، و ببینند آیا در آن‌ها جز سخنان علمی و استنادات به تقلین خواهند یافت؟

افراد باانصاف، خود بخوانند و ببینند آیا ما اهل بدعت و گمراهی هستیم؟ و آیا هرکس ما را تأیید کند فاسق است؟ یعنی فقیه، به میل خودش فتوای فسق می‌دهد و هر جا به نفعتش بود آن را از مردم برمی‌دارد؟!

مردم با انصار سید احمد الحسن (رحمه الله) معاشرت کنند؛ آیا آنان را آن‌گونه که عبداللطیف بری -که از هتک حرمت مؤمنان ابایی ندارد- توصیف کرده است خواهند یافت؟

آیا واقعاً این ما هستیم که افراد ساده لوح را گمراه می کنیم، یا او و امثال او که تاجران دین هستند و امروز صاحب امپراتوری های عظیم شده اند؟

آیا واقعاً ما - که برخی از علومی را که او آورده است شناخته ایم - جاهلیت را ترویج می کنیم؟

۱۹. تو را از زبان خودت محکوم می‌کنم

درحالی که فقیه بری با خاخام یهودی دیدار می‌کند و با او براساس «ارزش‌های مشترک» تعامل دارد، همان شخص به گمراهی افرادی فتوا می‌دهد که به «لا إله إلا الله» و «محمد رسول الله» شهادت می‌دهند و به دوازده امام ایمان دارند!

در سایت رسمی او آمده است:

«پس از معرفی متقابل و پذیرایی، گفت‌وگو با خاخام ربای فوراً آغاز شد:

خاخام: من به عنوان یک یهودی نمی‌توانم با تو به عنوان یک مسلمان گفت‌وگو کنم، چون تو به آنچه نزد من است ایمان نداری، و من هم به آنچه نزد توست ایمان ندارم؛ بلکه ما باید به عنوان انسان با یکدیگر گفت‌وگو کنیم.

شیخ: راست گفתי، اما من به یهودیت اصیل ایمان دارم، و به ارزش‌های مشترک واقعی میان دین یهود و اسلام باور دارم، و نیز به منطق مشترک انسانی ایمان دارم. ما در بسیاری حالات، ارزش‌های دینی مشترکی داریم، و می‌توانیم این‌ها را به عنوان زمینه مشترک برای گفت‌وگو و بنای ارزش‌های جدید مشترک برای هم‌زیستی و ساخت آینده‌ای روشن برای جهان قرار دهیم؛ آینده‌ای که ادیان آسمانی ابراهیمی در آن برای صلاح بشریت، تحقق عدالت و احترام به حق و حقوق مشارکت داشته باشند، به جای آن شایعات بدی که ادیان را به نزاع و جنگ با یکدیگر متهم می‌کنند... جنگی میان ادیان وجود ندارد، بلکه جنگ‌ها به خاطر سیاست‌های ظالمانه، تعصبات کورکورانه و نادانی به وجود آمده‌اند... و همان طور که منطق انسانی مشترکی نیز وجود دارد که باید بر هر گفت‌وگویی حاکم باشد.

خاخام: این منطق چیست؟

شیخ: این منطق اقتضا می‌کند همه مسائل به آن بازگردند و با آن تناقضی نداشته باشند، و اگر با آن تناقض پیدا کنند باطل بودنشان از اساس روشن می‌شود. این منطق بر بطلان تناقض و دور و تسلسل در سطح عقل استوار است، و در سطح رفتار، بر فطرت

انسانی مبتنی است، و این همان فطرتی است که میان تمام انسان‌ها مشترک است. هر سخن دینی یا غیردینی که با این اصول کلی انسانی که براساس آن، منطقی وجود و هستی انسانی بنا شده است تعارض داشته باشد، یا انتسابش به دین الهی صحیح نیست یا باید آن را تأویل کرد تا با احکام عقل و فطرت منطقی یادشده هماهنگ شود.

این اصول، مسلمات و زمینه مشترک صددرصدی میان ما انسان‌هاست، و باید گفت‌وگو را از همین مسلمات آغاز کرد، و مسلمات مشترک دینی را در ارزش‌ها به آن بیفزاییم تا گستره تقاطع شروع را توسعه دهیم. این روش مناسبی برای گفت‌وگوست و می‌توان از آن براساس ثوابت بدون مناقشه آغاز کرد، تا با آن‌ها همه مسائل مشکوکی را که محل بحث و اختلاف هستند در ترازوی سنجش گذاشت.»

در ادامه دو نکته را یادآوری می‌کنم:

۱. شیخ بری به ارزش‌های انسانی مشترک باور دارد، و می‌بینیم او براساس همین منطق با خاخام یهودی گفت‌وگو می‌کند. این معنا درست است و هیچ شکی در آن نیست، چراکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهدنامه خود به مالک اشتر نخعی می‌فرماید: «**او یا برادری دینی توست، یا در آفرینش همانند توست.**»^۱

بنابراین میان همه انسان‌ها اصول مشترکی وجود دارد؛ اما با این حال می‌بینیم شیخ بری این اصول را با یهودیان به رسمیت می‌شناسد، ولی با سید احمد الحسن (علیه السلام) و یارانش چنین رفتار نمی‌کند. او سید احمد الحسن (علیه السلام) را به رهبری گمراه‌کننده و به دنبال او پیروانش را نیز به گمراه‌کننده بودن متهم کرده است و می‌گوید:

«پس آنان گمراهانی هستند که دیگران را نیز گمراه می‌کنند؛ حمایت از آنان حرام است و نگهداری کتاب‌ها و مجلات گمراه‌کننده‌شان نیز حرام است و هرکس از آنان حمایت کند و کتاب‌هایشان را نشر دهد در گناه آنان شریک می‌شود و در زمره فاسقان قرار می‌گیرد.

همچنین برای صاحبان فروشگاه‌ها حرام است نشریات گمراه و گمراه‌کننده آنان را تبلیغ و ترویج کنند؛ حتی اگر برخی از آن‌ها به راستی دعوت به امام مهدی عج را در برداشته باشند؛ زیرا در اصل برای باطلی تبلیغ می‌کنند که اساساً حرام است به آن عمل شود؛ و آن، بازارگرمی برای جاهلی است که ادعا می‌کند امامی معصوم است تا ساده‌لوحان را گمراه سازد.»

او بدون این که با آن‌ها گفت‌وگو کند یا سخنان و باورهایشان را بشناسد، و حتی بدون این که کتاب‌هایشان را بخواند خود را در جایگاه قاضی قرار داده، و بدون اطلاع از پرونده دعوت، شروع به صدور احکام فسق و حرمت کرده است!

پس آن اصول مشترکی که از آن‌ها دم می‌زند کجاست؟ چرا این اصول او را به گفت‌وگویی علمی با ما فرانمی‌خواند، پیش از آن که ما را فاسق بدانند و به گمراهی متهم کند؟! او می‌گوید:

«و به ارزش‌های مشترک واقعی میان دین یهود و اسلام باور دارم، و نیز به منطق مشترک انسانی ایمان دارم. ما در بسیاری حالات ارزش‌های دینی مشترکی داریم، و می‌توانیم این‌ها را به‌عنوان زمینه مشترک برای گفت‌وگو و بنای ارزش‌های جدید مشترک برای هم‌زیستی و ساخت آینده‌ای روشن برای جهان قرار دهیم؛ آینده‌ای که ادیان آسمانی ابراهیمی در آن برای صلاح بشریت، تحقق عدالت و احترام به حق و حقوق مشارکت داشته باشند، به‌جای آن شایعات بدی که ادیان را به نزاع و جنگ با یکدیگر متهم می‌کنند... جنگی میان ادیان وجود ندارد، بلکه جنگ‌ها به‌خاطر سیاست‌های ظالمانه، تعصبات کورکورانه و نادانی به‌وجود آمده‌اند.»

پس چرا این اصول مشترک او را به محترم شمردن یمانی و یارانش فرانمی‌خواند، و به‌جای آن دست به شایعه‌پراکنی و صدور فتاوای ناروا می‌زند؟!

درحالی که او سیاست‌های ظالمانه و تعصبات کورکورانه و جهل را - که باعث وقوع جنگ‌ها میان ادیان شده‌اند - رد می‌کند، قلم خودش به نگارش سیاست فاسق شمردن، تعصب

نفرت انگیز و ترویج جهالت‌ها مشغول است؛ چنان‌که مردم را از آگاهی یافتن بر نشریات دعوت یمانی منع می‌کند، درحالی‌که این نشریات یا حق‌اند یا باطل؛ اگر حق‌اند پس چرا مردم از مطالعه‌شان محروم شوند؟! و اگر باطل‌اند پس بدانند باطل عمر کوتاهی دارد، و در عین حال وظیفه او - به عنوان فقیه‌ی که امت به او چشم دوخته است - ایجاب می‌کند بطلان آن را با دلیل علمی روشن سازد، نه این‌که بی‌هیچ مانعی و بدون شرم و حیا، حکم به گمراهی و فسق دهد.

۲. شیخ عبداللطیف بری همچنین به وجود منطقی بشری باور دارد که باید بر گفت‌وگوهای انسانی حاکم باشد، و مسائل باید به آن بازگردند و با آن تناقضی نداشته باشند. او می‌گوید:

«و همان‌طور که منطق انسانی مشترکی نیز وجود دارد که باید بر هر گفت‌وگویی حاکم باشد.

خاخام: این منطق چیست؟

شیخ: این منطق اقتضا می‌کند همهٔ مسائل به آن بازگردند و با آن تناقضی نداشته باشند، و اگر با آن تناقض پیدا کنند باطل بودنشان از اساس روشن می‌شود. این منطق بر بطلان تناقض و دور و تسلسل در سطح عقل استوار است، و در سطح رفتار، بر فطرت انسانی مبتنی است، و این همان فطرتی است که میان تمام انسان‌ها مشترک است. هر سخن دینی یا غیردینی که با این اصول کلی انسانی که براساس آن، منطق وجود و هستی انسانی بنا شده است تعارض داشته باشد، یا انتسابش به دین الهی صحیح نیست یا باید آن را تأویل کرد تا با احکام عقل و فطرت منطقی یادشده هماهنگ شود.

این اصول، مسلمات و زمینهٔ مشترک صددرصدی میان ما انسان‌هاست، و باید گفت‌وگو را از همین مسلمات آغاز کرد، و مسلمات مشترک دینی را در ارزش‌ها به آن بیفزاییم تا گسترهٔ نقاط شروع را توسعه دهیم. این روش مناسبی برای گفت‌وگوست و می‌توان از آن براساس ثوابت بدون مناقشه آغاز کرد، تا با آن‌ها همهٔ مسائل مشکوکی را که

محل بحث و اختلاف هستند در ترازوی سنجش گذاشت.»

پس منطق گفت‌وگوی بشری - طبق سخنان خود او - بر اصولی استوار است:

۱. نداشتن تناقض با اصول ضروری عقلی مثل دور و تسلسل.

۲. نداشتن تعارض با فطرت.

۳. هماهنگی با مسلمات دینی مشترک.

پس هر سخن دینی یا غیردینی که با این مسلمات در تعارض باشد ناگزیر باید تأویل شود تا با عقل و فطرت و مسلمات دینی قطعی سازگار گردد.

پس روش گفت‌وگو به صورتی که شیخ بری بنیان نهاده و روش درستی هم هست - شروع از اصول و ثوابت مشترکی است که جای بحث و مناقشه‌ای در آن‌ها نیست، تا براساس آن‌ها مسائل مشکوکی که درباره‌شان گفت‌وگو می‌شود سنجیده شوند.

از این رو ما او را به همان اصولی که خودش به آن‌ها پایبند است دعوت می‌کنیم تا با دلیل علمی، عقیده و جوب تقلید از فقها در دوران غیبت کبرا را اثبات کند. همچنین باطل بودن دعوت سید احمد الحسن (علیه السلام) را با دلیل نشان دهد و دلایلی را که ایشان آورده است بررسی کند، تا کسی که باید زنده بماند با برهانی روشن زنده بماند، و آن که باید هلاک شود با برهانی روشن هلاک شود.

آیا دعوت سید احمد الحسن (علیه السلام) با عقل در تعارض است؟

با فطرت ناسازگار است؟

یا با مبانی مشترکی که ما به عنوان مسلمان و به طور خاص به عنوان شیعه به آن‌ها باور داریم در تضاد است؟

درب گفت‌وگوی علمی باز است، و ما به کمک خداوند متعال آماده‌ایم و چشم انتظار ابراز نظر فقیه بری درباره این موضوع هستیم؛ اما گمان می‌کنم این انتظار ما، پایانی نخواهد داشت ...

۲۰. عقب‌مانده‌ای که دیگران را به عقب‌ماندگی متهم می‌کند

دعوت سید احمد الحسن رحمته‌الله توانسته است طیف گسترده‌ای از اقشار جامعه را دربر بگیرد و بسیاری به آن ایمان آورده‌اند، و ویژگی فراگیری در این دعوت وجود دارد:

۱. به یک کشور خاص محدود نشده است، بلکه از همه کشورهای و با زبان‌های گوناگون پیروانی دارد.

۲. به قشر خاصی از جامعه محدود نشده است، بلکه از تمام طبقات اجتماعی در آن حضور دارند، از دکتر و مهندس گرفته تا معلم، استاد، دانشجو، طلبه، کارگر، کشاورز، و حتی افراد بی‌سواد که خواندن و نوشتن نمی‌دانند. این دعوت به صورت انتخابی عمل نمی‌کند، برخلاف سازمان‌ها و احزاب سَری یا سیاسی که فقط به دنبال جذب طبقات خاص یا افراد با تحصیلات یا توانمندی‌های ویژه هستند.

آیا می‌توان چنین دعوتی را «عقب‌مانده» نامید؟! و آیا می‌توان گفت رهبر آن مردم را به عقب‌ماندگی دعوت می‌کند؟!

✓ رهبر این دعوت به مردم می‌گوید تحقیق کنید و خودتان حقیقت را بشناسید، درحالی که شما حتی داشتن و خواندن کتاب‌ها را بر مردم حرام می‌کنید؟!

✓ رهبر این دعوت کتاب‌های دینی و علمی تألیف می‌کند، درحالی که شما فتاوا و نظرات را از روی یکدیگر رونویسی می‌کنید؟!

✓ رهبر این دعوت با ملحدان گفت‌وگو می‌کند و وجود خدا و آیاتش را در آفرینش برایشان اثبات می‌کند، درحالی که شما در خود فرو رفته و فقط به انکار بسنده کرده‌اید، با وجود آن که الحاد به شکل نگران‌کننده و با تکیه بر علم گسترش یافته و

برخی نظریات آن به مبنای آموزش در نظام‌های دانشگاهی فرزندانمان تبدیل شده
است؟!!

حال خواننده باید قضاوت کند چه کسی واقعاً عقب مانده است؟!!

پایان

ما از احمد الحسن (علیه السلام) انصاف علمی را آموخته‌ایم. انسان ممکن است گاهی به دلیل فهم ناقص دچار اشتباه شود؛ اما هرگز پنجره انصاف به روی او بسته نمی‌شود، همان‌گونه که خداوند عزوجل در توبه را بسته است. از همین رو در اینجا پرسش‌هایی را برای شیخ عبداللطیف بری مطرح می‌کنم تا در حق او انصاف به خرج داده باشیم و او فرصتی برای ارائه پاسخ علمی داشته باشد، و شاید سخنان گذشته خود را که علیه دعوت مبارک یمانی و پیروان آن گفته است تغییر دهد.

پرسش ۱: مقصود از عبارت‌هایی که در این روایات اهل بیت (علیهم السلام) آمده است چیست؟

از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام): «... و شهادت می‌دهم معبودی جز خداوند یکتا نیست که شریکی ندارد؛ شهادت کسی که آن را بر زبان جاری سازد اسلام را ادا می‌کند و کسی که آن را در دل نگاه دارد از عذاب روز حساب در امان خواهد بود؛ و شهادت می‌دهم محمد، بنده او و خاتم رسالت‌های پیشین و برترین آن‌ها و فرستاده اوست، آن گشاینده دعوت آینده و گسترش دهنده آن...»^۱

از امام صادق (علیه السلام) در زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام): «... و بگو سلام خدا بر محمد امین خدا برای رسالتش و عزایم امرش، و معدن وحی و تنزیل، پایان دهنده آنچه پیش از او آمد و گشاینده آنچه پس از او خواهد آمد، و مسلط بر تمامی آن‌ها، گواه بر خلاق، چراغی نورانی، و سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد...»^۲

همچنین از آن حضرت (علیه السلام) روایت شده است: «... پس چون به سوی قبر حسین (علیه السلام) رو

۱. منابع المودة: ج ۳، ص ۲۰۶.

۲. من لا يحضره الفقيه: ج ۲، ص ۵۸۸.

۲۰۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - تکذیب کردند ...

کردی، بگو سلام بر رسول خدا ﷺ، امین خدا بر رسولانش و اراده‌های امرش، خاتم آنچه پیش از او بود و گشاینده آنچه پس از اوست، و مسلط بر همه آن‌ها؛ و سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد...»^۱

سؤال ۲: چگونه است که محمد و آل محمد (علیهم السلام) برتر از تمام انبیا و فرستادگان هستند؟

س ۳: چه وجهی در این تعبیر قرآن در سورة توحید وجود دارد: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (بگو اوست خداوند یکتا). چرا توصیف «أحد» بعد از «هو» نیامده و نفرموده است «قل هو أحد» یا بعد از لفظ جلاله نیامده تا بشود «قل الله أحد»؟ این پدیده قرآنی در آیات دیگری هم دیده می‌شود.

س ۴: چگونه خداوند آدم (علیه السلام) را برگزید در حالی که شیخ بری معتقد است آدم اولین مخلوق بوده است؟ اگر چنین باشد، او از میان چه کسانی برگزیده شده است؟

س ۵: خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾^۲ (و کسانی که کفر ورزیدند گفتند تو فرستاده نیستی، بگو خدا برای گواهی میان من و شما کافی است). چگونه خدا برای کافران گواهی می‌دهد محمد فرستاده اوست؟

س ۶: آیات متعددی از قرآن از «کرسی» و «عرش» سخن گفته‌اند. تفاوت میان کرسی و عرش چیست؟

در انتظار پاسخ‌های شیخ عبداللطیف بری هستیم.

﴿رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا * رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا

۱. کامل الزیارات: ص ۳۶۸.

۲. اسراء: ۹۶.

سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿١﴾ (پروردگار ما، ما ندادندهای را شنیدیم که به ایمان فرامی‌خواند؛ به این که به پروردگارتان ایمان آورید؛ پس ایمان آوردیم. * پروردگارا، پس گناهان ما را ببخش و بدی‌های ما را ببوشان و ما را با نیکان بمیران. * پروردگارا، و آنچه را به رسولانت وعده داده‌ای به ما عطا فرما و ما را در روز قیامت خوار مگردان، که تو هرگز خُلف‌وعده نمی‌کنی).

* * *

وقتی خواستم این نوشته‌ها را به پایان برسانم خاطره‌ای به ذهنم آمد که مرا به یاد زینب حوراء رضی الله عنها انداخت؛ به یاد آن که پس از مادرش یگانه‌ی زمان خودش بود؛ به یاد آن بانویی که با ستمگران مقابله کرد و برای حق شهادت داد؛ به یاد آن که تخت یزید را به لرزه درآورد و به او گفت: «حیله‌هایت را به کار گیر و تمام سعی خودت را بکن و نهایت توانت را به کار گیر؛ به خدا سوگند نه می‌توانی یاد ما را محو کنی، نه وحی ما را بمیرانی، و نه ننگ آن را از خودت بزدایی! آیا رأی تو جز نابخردی است؟ و روزهایت جز شمرده شده‌اند؟ و گرد آمدنت جز پراکندگی است؟!»

پس ای بانوی من، این نوشته‌ها و آنچه در آن آمده است تقدیم تو باد.

و ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است، و درود تام و تمام خدا بر محمد و خاندان محمد، امامان و مهدیون باد.